



مختلف بر بزرگترین عناصر طبیعت و نیز بر والاترین شخصیت‌های انسانی چون نوح و موسی و عیسی (ع) و دیگر پیغمبران برتری می‌دهند — نیز به اطلاع دقیق از جزای داستان پیامبران نیاز است. بر این اساس، ضرورت آگاهی از تلمیحات و اشارات موجود در اشعار شاعران کاملاً آشکار می‌شود (مثلاً برای فهم روابط بسیار دقیق جزای کلام در اشعار حافظ). فی‌المثل، آیا بدون آگاهی از دقایق زندگی حضرت موسی (ع) می‌توان به درک این شعر از حافظ نائل شد:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند

تاج‌القصص از آن دسته گنجینه‌های کرامند است که چاپ آن یک ضرورت فرهنگی به نظر می‌رسید. خوشبختانه این کتاب گرانقدر در سال ۱۳۸۶ با تصحیح سیدعلی آل‌داود در دو مجلد از سوی فرهنگستان ادب فارسی به چاپ رسیده که اهتمام ایشان به تصحیح این متن درازدامن و ارجمند قابل تقدیر است. با توجه به اینکه مصحح شروع به کار خود بر روی نسخه‌های این اثر را بیست سال پیش اعلام داشته‌اند (مجله کتابداری، دفتر سیزدهم، صص ۱۷-۲۰)، ملاحظاتی در خصوص کار ایشان در بخشهای ذیل ارائه می‌گردد:

مقدمه

مصحح محترم در مقدمه اثر به معرفی اثر و مؤلفان آن پرداخته و به نبود اطلاعات کافی در خصوص مؤلفان اعتراف کرده و سپس به معرفی برخی شخصیت‌های تاج‌القصص پرداخته است.

در صفحه ۱۸ کتاب آمده است: «مأخذ اصلی این کتاب به جز کتب و منابعی که نام آنها را مؤلف در متن اثر آورده، بیشتر قرآن کریم و تفسیر آیات است» که در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا مقصود از تفسیر آیات نام تفسیر خاصی است؟ به فارسی بوده یا عربی و در چه دوره زمانی؟ به هر روی، ذکر «تفسیر آیات» به عنوان مأخذ مؤلف اثر گویا و صریح نیست.

در صفحه ۳۰ کتاب آمده است: «نخستین تفسیر قرآن به زبان فارسی نوشته ابوعلی محمدبن عبدالوهاب جبائی، معتزلی خوزستانی [۲۳۵-۳۰۳ق/۸۵۰-۹۱۵م] است. اما از نسخه تفسیر او خبری نداریم و اینکه او کتابش را به زبان

تاج‌القصص، ابونصر احمدبن محمد بخاری، با مقدمه و تصحیح سیدعلی آل‌داود، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۶ش، ج ۲، ص ۱۰۳۱.



تاج‌القصص از متون ارجمند قرن پنجم (۴۷۵ق)، املائی ابوالقاسم محمودبن حسن جیهانی و تألیف ابونصر احمدبن محمد بخاری با ارزشهای فراوان ادبی و لغوی است که به لحاظ شیوه املائی خود دارای نثر ساده نزدیک به گفتار محاوره قرن پنجم است و بر اهمیت این متن می‌افزاید. ناگفته پیداست که یک متن قرن پنجم به اعتبار شیوه نثر متداول در این قرن، به خصوص با موضوع داستان پیامبران، دارای چه ارزشهای فراوانی می‌تواند باشد. این اهمیت تا آنجاست که حتی برای فهم اغراق‌های گزافه شاعران مدیحه‌سرای — که معمولاً ممدوح را از جهات



فارسی یا عربی نوشته اطلاع دقیقی در دست نیست.» در این اظهار نظر، ابتدا صراحتاً اعلام می‌شود که نخستین تفسیر فارسی از جبائی است و سپس چند سطر پایین‌تر این نکته مطرح می‌گردد که معلوم نیست که تفسیرش به فارسی بوده یا عربی؟ بهتر بود که مصحح محترم با ارائه توضیحات بیشتر مانع ایجاد ابهاماتی از این دست در مقدمه می‌شدند.

در خصوص قسمت «ویژگی‌های نثر تاج‌القصص»، باید گفت که اگر با دقت بیشتری به موضوع پرداخته می‌شد و تقسیم‌بندی‌های جزئی‌تری صورت می‌گرفت، مفیدتر و برای خوانندگان قابل استفاده‌تر بود. مصحح به بسیاری از ویژگی‌های نثر کتاب، مانند کاربرد انواع صیغه‌های دعا (مانند باشیا، بیامزاد، درگذراناد، و...)، تقدیم «می» استمراری بر فعل (مانند «می‌بانگ کند» ص ۴۸۳ و...) و کاربرد متنوع پسوند کاف، اشاره نکرده و بسیاری از ویژگی‌های دیگر نثر کتاب را ناگفته گذاشته‌اند. از جمله نقایصی که در این قسمت به چشم می‌خورد، نپرداختن به یکی از مهمترین ویژگی‌های نثر این کتاب، یعنی اصرار مؤلف به سجع‌پردازی است. این ویژگی قرینه‌های معنوی و لفظی‌ای در متن ایجاد کرده است که اگر مصحح عنایت بیشتری بدانها می‌داشت، بدخوانی‌های موجود در متن کمتر اتفاق می‌افتاد و از تعداد اغلاط راه‌یافته به متن کاسته می‌شد. این ویژگی نثر مؤلف نکته بسیار جالب توجهی است که برای تحقیق در خصوص روند تکامل سیر سجع‌پردازی در نثر عرفانی قابل تعقیب است و منبعی غنی برای پژوهش در این خصوص به شمار می‌آید.

پس از آن، در قسمت «واژه‌ها و اصطلاحات نویاب» با بدعتی از طرف مصحح روبه‌رو می‌شویم و آن اینکه صیغه‌های مختلف افعال در یک فهرست به عنوان واژه‌های «نویاب» معرفی شده است، در حالی که برای ارائه افعال نویاب یا هر فهرست لغات دیگر، باید ابتدا مصدر افعال آورده شود و در صورت لزوم، صیغه‌های صرف‌شده همان مصدر با ذکر شماره صفحه در ذیل آن گنجانده شود. مثلاً بهتر بود به جای آوردن صیغه سوم شخص مفرد از فعل مرکب «میان جست کرد»، ابتدا به مصدر آن (میان جست کردن) اشاره می‌شد. این مشکل در «فهرست واژه‌ها و ترکیبات فارسی» (جلد دوم، صص ۹۴۴ - ۹۶۲) نیز کاملاً

مشهود است و صیغه‌های مختلف افعال، بدون اشاره به مصدرشان در فهرست لغات قرار گرفته‌اند.^۱ البته تذکر این نکته ضروری است که این صیغه صرف‌شده افعال را نمی‌توان جزو «واژه‌ها و اصطلاحات نویاب» محسوب کرد، زیرا در بسیاری از متون قرن پنجم دیده می‌شوند. احتمالاً شکل غریب صرف‌شده این افعال باعث شده تا مصحح آنها را در فهرست نویافته‌ها قرار دهد. افعال ذیل نیز از جمله فعلهایی‌اند که ابتدا باید شکل مصدریشان آورده می‌شد، سپس صیغه صرف‌شده فعلی آنها: باشیدن (می‌باشیدم)، ماندن (نماندندی)، باشیدن (بباشیدید)، درفشیدن (درفشیدی)، شکفتن (نشکفتی)، شکوهیدن (می‌شکوهم)، نهادن (منهیت)، دانستن (دانیت)، اندودن (بیندایی)، گفتن (بگویت)، کردن (کرده‌ایت)، استهیدن (می‌استهید)، شنونیدن (مشنونیت)، گفتن (گفتیت)، زدن (مزنیتم)، آزمودن (نازمایی).

در صفحه ۳۱ کتاب مصحح تصریح می‌کند که «در پایان کتاب فهرست کامل لغات و اصطلاحات... خواهد آمد»، در حالی که این گونه نیست و مصحح علاوه بر بعضی بدخوانی‌ها که خود به خود باعث حذف برخی لغات و تعبیرات از فهرست شده (مثل خنک، آفتاب‌پرستک و...)، برخی تعبیرات جدید را به زبان فارسی افزوده (مثل زربار و یارگان و...) و بسیاری واژگان دیگر را نیز در فهرست لغات نیاورده است.

در صفحه ۳۳ به نقل از پروفیسور محمد شفیع در منبعی نامعلوم، به «لهجه تورانی زبان فارسی» اشاره شده که معلوم نیست چه نوع لهجه‌ای است و چرا استادان متخصص بدان اشاره نکرده‌اند.^۲

اغلاط چاپی

متن کتاب دارای اغلاطی چاپی است که البته مسئولیت آن هم برعهده ناشر و هم مصحح است و در اینجا به برخی از این موارد اشاره می‌شود:

۱. فهرست لغات کتابهایی چون اسرارالتوحید مصحح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و مرصادالعباد مصحح دکتر محمد امین ریاحی از بهترین نمونه‌های شیوه تنظیم فهرست لغات و تعبیرات است.
۲. مرحوم معین در مقدمه برهان قاطع، در مقاله «لهجه‌های ایرانی» (صفحات سی‌وشش تا چهل‌وچهار) از ۵۶ لهجه یاد کرده‌اند، اما در آنجا هیچ اشاره‌ای به «لهجه تورانی» نشده است.

ص ۳۴: گردنرگرد به جای «گردبرگرد»؛ ص ۱۰۶: بوم به جای «یوم» در: یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود؛ ص ۱۰۹: العلقه به جای «العلقه»؛ ص ۱۴۵: فینه به جای «فتنه»؛ ص ۱۷۰: گرفتند به جای «گرفتید» در: بنمودشان که شما از درویشان باز گرفتند (گرفتید)، ما نیز از شما باز گرفتیم؛ ص ۲۰۷: «ظهورهم» به جای «من ظهورهم» در: و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم (۷: ۱۷۲)؛ ص ۲۷۲: آفریده کاری که به جای «آفریدگاری»؛ ص ۴۹۱: راجح تر به جای «راجح تر»؛ ص ۶۵۷: مفاتیح الغیب به جای «مفاتیح الغیب»؛ ص ۶۵۷: رلیخا به جای «زلیخا»؛ ص ۷۴۳: نتوانند به جای «نتوانند» در: اگر عالمیان جمله شوند و خواهند که جامعه سیاه سپید را سپید کنند، نتوانند.

بدخوانی‌ها

در خصوص اغلاط ناشی از بدخوانی‌های صورت گرفته — که در اینجا تنها به شماری از این موارد اشاره می‌شود — باید گفت که نگارنده به نسخه‌ی اساس دسترسی نداشته است و از این رو تنها به مواردی اشاره شده که با قرائن درون‌متنی و برون‌متنی قابل اثبات بوده است. ضبط نادرست مصحح با حروف سیاه و ضبط پیشنهادی بنده داخل پرانتز آورده شده و شواهد یا توضیحات با * نشان داده شده است:

ص ۷۷: اگر ترا حسد کنند جنگ (خُنک) تو بنگر به آدمیان و اگر تو حسد کنی وای بر تو بنگر به فریشتگان. * بوسهل مرا بخواند و گفت: خنک بونصر مشکان که در عز کرانه شد (تاریخ بیهقی، به نقل از: لغتنامه).
ص ۱۶۱: هر که بر چهار (جبار) حجت پیش آرد، عذاب لازم آید.

ص ۲۲۷: بناها برمیارید که اگر بر آرید وی فرود آرد و شما را جز ندامت نبود. محنت (محبت) فرزند میاری که اگر بیاری ببرد، ترا جز مصیبت نبود.

ص ۲۳۸: [سخن قابیل بعد از گرفتار شدن به عذاب الهی] از پدر (پدر) من همین آمد. چگونه که مرا عقوبت پیش از وی (= آدم (ع)) کنی.

ص ۲۶۸: شنوایی ظاهر در گوش است و شنوایی باطن در دست (در دلست).

ص ۲۵۶: الهی ما را از چنین گراشیدگی‌ها (گر/

کراشیدگی‌ها) نگاه‌دار.

* هاء غیر ملفوظ اسم‌های مفعول بعد از اتصال به یای مصدری، تبدیل به گاف می‌شوند.

ص ۳۴۱: مردی بیاید و آن ریگ و سنگ و خاره و شوره از زمین پاک کند، و درختان بنشانند، و بناهای مرتفع کند و گل‌های بویا کارد و جویهای آب، روان کند. هرگز رضا ندهد به آنکه کسی آن زمین را تباہ کند، با آتش (یا آبش) منقطع کند.

ص ۴۱۷: موسی را صلابت بود که چون قوم او به گوساله‌پرستی مشغول شدند، موی سر هارون بگرفت و درستی (درشتی) کرد و شفقت داشت که دختران شعیب را آب داد.

صص ۵۴۲ و ۵۴۳: و هر آن درد که از چیزی بود که بخواهد شدن، آن درد را اندوه گویند. پس هم درد آمدنی نبود و اندوه درد شدتی (شدنی) بود.

ص ۵۵۰:

یا بدیع السماء حبک طیب

کل طیب (طیب) سؤال (سواک) لیس یطیب

ص ۵۷۳: ای درویشگان (درویشکان) خوشا حال شما و نان جوین و ذل دنیا.

* مؤلف کتاب علاقه‌ی بسیاری به ساختن کلمات با پسوند کاف دارد.

ص ۶۱۲: پس تخت زرین نهاد به جواهر و لآلی بافته و فرشها منسوج به زربار کشیده (به زر/ بزَر = زرین) باز کشیده).

* باز کشیدن به معنی گستردن و پهن کردن کاربرد دارد:

تیغ چون بر سری فراز کشند

ریگ ریزند و نطع باز کشند

(نظامی، به نقل از لغتنامه)

ص ۶۶۱: آنان که متکبران‌اند عذر آن است که خویشان را نمی‌بینند، که اگر بدیدندی کبر نکردندی ازیرا که مسک بلند (مشت/ مшти پلید) را کبر نبود... گفت اول آب بدی به رحم افکنده، اکنون مшти پلیدی آکنده.
* ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین (۸:۳۲).

ص ۶۶۶: پرسوخته بیفتاد و همی‌تپید تا بامداد. یارگان (یارکان = یارک + ان) او بگذشتند او را پرسوخته دیدند.



- ص ۶۷۷: درختی خُرد و ضعیف نام او **آفتاب بر سنگ!** (آفتاب پرستک). هر روزی که چراغ آفتاب را بر گوشه آسمان بیفروزند، آن درخت روی سوی او کند. * «آفتاب پرستک» نام دیگری برای گیاه آفتابگردان است.



- ص ۷۹۶: عادت وی (= یوسف) چنان بود که غربا را زود **کسی** (کُسی = گسیل) کردی. * چو کسی کردمت به دستک خویش گنه خویش بر تو افکندم (رودکی، به نقل از لغتنامه)

- ص ۸۱۹: سقایه جامی بود از سیم باقیمت که آب خوردندی به وی باز بدین روزگار قفیز کردند که طعام به وی **نمودندی** (پیمودندی).

- ص ۸۲۰: این جویندگان صاع چنین گفتند، جزا آن کسی چیست که دروغ پدید آمد بدان دعوی که می کند که ما دزدان نه ایم، **چرا** (جزاء) دزدی چیست و مکافات عقوبت آن گناه چیست.

- ص ۸۳۶: هر کرا به کسی حاجت بود، ادب آن است که نخست آن کسی را **بستاند** (بستاید).

- ص ۸۴۲: به آخر آموزش (آمزش) بود **إن الله یغفر الذنوب جمیعاً**.

- ص ۸۵۰: آری چنین بود حال **محبان... یا رگ** (یازک) او با درد و داغ شده.

- ص ۸۶۹: [وصف عصای موسی (ع)] چون به هوا اشارت کردی باد بران (بزان = وزان) گشتی.

در خصوص علامت گذاری متن به گونه ای عمل شده که بسیاری مواقع خوانش و به تبع آن فهم متن با اشکال مواجه شده است. برای نمونه می توان به صفحات ۸۸، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۶ اشاره کرد.

در مواردی مصحح محترم به برخی علائم به کار برده شده در متن اشاره نکرده اند. مثلاً در صفحه ۷۰ معلوم نشده که آوردن سه نقطه در میان جملات عربی به چه معنی است؟ آیا عبارتی از نسخه اساس ساقط است یا اینکه معنی دیگری دارد مانند این عبارت عربی: «رأی علی الباب مکتوباً: یا ایها الملوك انظروا إلیّ و اعتبروا انا الذی... [۳] ألف عام.»

در پایان باید یادآور شد که سهوهای یادشده به هیچ وجه از زحمات بسیاری که مصحح محترم برای تصحیح این کتاب متحمل شده اند نمی کاهد. بدیهی است در هر کار عظیم و حجیمی اشکالاتی بروز می کند و پس از چاپ اثر چه بسا نسخه های جدیدی پیدا می شود و چاپهای بعد به صورت منفع تر ارائه می گردد.

علی نویدی ملاطی

- ص ۶۷۸: گفت رسول فاطمه را ببايست پس جنگ (خُنگ) فاطمه!

- ص ۷۱۱: در خبر است که بهشتیان به در بهشت شده باشند و دوزخیان به دوزخ، یک تن به قیامت مانده، بودنی ها می نگرد. کسی نبیند و خواهد که برود، راه دو بیند، مردی پیش آید گوید چه می کنی؟ گوید: راه گم کردم. گوید تو از امت کبی؟ گوید باش (تاش) فراموش کردم. گویند پیغامبر، محمد نام بود؟ گوید بود.

- ص ۷۱۷: علم گنجی است که هرگز **گم** (گم) نشود. * اشاره به «العلم کُنز لا یفقد».

- ص ۷۴۷: **محبتی** (محنتی) که با صبر آمیخته بود، آن نعمت بود و نعمتی که از شکر خالی بود آن **محبت** (محنت) بود. پس یوسف را به زندان **محبتی** (محنتی) بود به صبر آمیخته... ازیرا دانست که **محبت** (محنت) با صبر به از نعمت بی شکر.

* مؤلف به تناسب آوایی «محنت» و «نعمت» در سجع پردازی نیز توجه داشته است.

باغ سبز (گفتارهایی درباره شمس و مولانا)، محمدعلی موحد، تهران، کارنامه، چاپ اول، ۱۳۸۷ ش، ۴۲۰ ص.



باغ سبز مجموعه‌ای از گفتارها و مقاله‌های محمدعلی موحد است که تقریباً همگی آنها پیشتر — به طور پراکنده — به چاپ رسیده بودند. کارنامه تحقیقات ایشان در باب شمس و مولانا شایان توجه است. موحد در فروردین ۱۳۶۹ برای نخستین بار متنی منقح از مقالات شمس را به چاپ رساند. تصحیح و نشر مقالات در حقیقت کلید گشایش معمای شمس بود. موحد پس از تصحیح و انتشار مقالات، منتخبی از مقالات شمس را نیز با عنوان خمی از شراب ربانی منتشر کرد (تهران، سخن، ۱۳۷۳ ش) و در ادامه منتخبی از فیه ما فیه مولانا را نیز با نام اصطقلاب حق به چاپ رساند (تهران، سخن، ۱۳۷۵ ش). سپس به سفارش انتشارات طرح نو یک تک‌نگاری با عنوان شمس تبریزی نوشت (تهران، سخن، چاپ اول، ۱۳۷۵ ش) که حاوی اصیل‌ترین و صحیح‌ترین اطلاعات و آخرین تحقیقات در باب شمس تبریزی بوده و هست. قصه قصه‌ها (تهران، کارنامه، ۱۳۸۶ ش) با عنوان فرعی «کهن‌ترین روایت از داستان شمس و مولانا» کتاب دیگری از موحد است که وی در آن ابیاتی از ابتداناامه سلطان ولد (فرزند مولانا) را که به شرح زندگی مولانا می‌پردازد، جدا کرده و نظمی تاریخی به آنها داده و در هفت بخش مرتب کرده است: ۱. سلطان‌العلما بهاء‌الدین ولد پدر مولانا، ۲. سید برهان‌الدین محقق ترمذی، ۳. شمس‌الحق محمدبن ملکداد تبریزی، ۴. صلاح‌الدین زرکوب حسام‌الدین چلبی، ۶. کریم‌الدین بکنمر،

۷. سلطان ولد. پایه کار موحد در این کتاب البته همان متن چاپی ویراسته مرحوم جلال‌الدین همایی از ابتداناامه است که همایی آن را با نام ولدنامه منتشر کرده بود (تهران، ۱۳۱۵ ش). ابیات برگزیده — به گفته موحد — چیزی در حدود یک‌دهم ابتداناامه را تشکیل می‌دهد. البته موحد پیشگفتاری بر این انتخاب افزوده و در آن حاصل تتبعات خود درباره سلطان ولد را درج کرده و مطالب سلطان ولد درباره شمس و مولانا را از دو مثنوی دیگر وی (رباب‌نامه و انتهانامه) نیز جدا کرده و در پیشگفتار خود گنجانیده است. موحد — چنانکه خود می‌گوید (باغ سبز، ص ۱۶) — مثنوی معنوی (با همکاری علی‌رضا حیدری، مدیر فقیه انتشارات خوارزمی)، ابتداناامه سلطان ولد (با همکاری همو) و رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار فریدون‌بن احمد سپهسالار را نیز مجدداً تصحیح کرده و متن ویراسته او از این آثار در دست انتشار است. سیر آثاری که موحد در این زمینه منتشر کرده، به خوبی نشان می‌دهد که حوزه اصلی مطالعات وی شخصیت رازآلود شمس است و وی به دنبال منابع زندگانی، آرا و اندیشه‌های شمس آرام آرام به مولانا گراییده است؛ گو اینکه — به یک معنی — شخصیت مولانا از شمس تفکیک‌پذیر نیست. نگاه تاریخی و تلفیق روشمند اطلاعات منابع کهن و یافته‌های پژوهش‌های جدید، در کنار بیان روان و زبان صریح و صمیمی، آثار موحد را در مجموع هم خواندنی و هم معتبر ساخته است.

باغ سبز، که با عنوان فرعی «گفتارهایی درباره شمس و مولانا» منتشر شده، مجموعه‌ای است از بیست گفتار، که از این میان پانزده گفتار به معنای دقیق کلمه «گفتار» است و صورت مکتوب سخنرانی‌هایی که موحد طی سال‌های ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۶ ش در مجامع گوناگون ایراد کرده است. برخی مطالب این سخنرانی‌ها، صورت ساده‌شده مطالبی است که وی پیشتر در آثار دیگرش، به ویژه شمس تبریزی، آورده بود و اینک همان مطالب را با زبانی ساده‌تر برای شنوندگان غیرمتخصص اما علاقه‌مند بازمی‌گوید؛ با این همه کتاب حاضر شامل مطالبی نیز هست که تنها به کار مخاطبان تخصصی می‌آید.

چهار گفتار نخست (ص ۱۹-۱۰۲) با عنوان «صیادی که به شکار سیمرغ رفت» داستان شمس (صیاد) و



سخت می‌گیرد و از آمد و رفت او — به ویژه آنجا که احتمال حضور علاءالدین می‌رفته — جلوگیری می‌کند. سختگیری‌های داماد متعصب و شکاک به جوانمرگی عروس می‌انجامد؛ و هفته‌ای بعد شمس که دیگر داعیه‌ای برای ماندن در قونیه ندارد، پنهان از چشم همه قونیه و مولانا را ترک می‌گوید (برای گفتگویی با سعیده قدس درباره این رمان، نک: ماهنامه زنان، ش ۱۲۳، مرداد ۱۳۸۴، صص ۵۴-۵۷). ظاهراً به سبب استقبال از این موضوع، رمانی دیگر نیز با نام دختر مولانا از موریل موفروی به فارسی ترجمه و منتشر شد (ترجمه رؤیا منجم، تهران، نشر علم، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش).

موحد در گفتار حاضر، نخست میان شأن رمان‌نویسی و شأن تاریخ‌نگاری تفاوت می‌نهد و بر آزادی عمل رمان‌نویس در داستان‌پردازی تاکید می‌کند (صص ۱۰۶-۱۰۷)؛ اما در ادامه با اعتبارسنجی منابع کهن براساس تاریخ تألیف آنها و قرابت زمانی با ناپدیدشدن شمس، در صحت تاریخی موضوع تردیدهای جدی وارد می‌کند و در نهایت آن را مردود می‌شمارد. به نظر موحد و بنا بر مستندات او از مقالات شمس و منابع قدیم دیگر، شمس بر کیمیا غضب نکرده و کیمیا نیز نابهنگام نمرده است، بلکه کیمیا از شمس «طلاق خواسته و او در قبول آن درخواست تأنی می‌نموده و در این امر رضای خدا را منظور داشته و مردم خیال می‌کردند وی از شدت علاقه حاضر به طلاق نیست. آخر الامر کار به قاضی کشیده و شمس هم او را طلاق داده و هم مهریه‌اش را پرداخته است» (ص ۱۲۱). این همه آن چیزی است که در منابع دست اول آمده است. رفت و آمد بی‌خبر و گاه و بیگاه علاء به منزلگاه شمس و کیمیا نیز بدین سبب بود که شمس در بیرونی خانه مولانا منزل کرده بود و علاء جوان که دل خوشی از شمس نداشته رفت و آمد آزادانه به منزل پدری را حق خود می‌دیده، اما شمس از این کار او آزرده خاطر بوده است؛ گو اینکه علاء از قبل نیز چندان مورد علاقه شمس نبود. پس موحد رابطه‌ای میان علاء و کیمیا نمی‌بیند (نک: صص ۱۰۷-۱۲۶). در پایان این گفتار موحد با استناد به منابع کهن و شواهد و قرائن تاکید می‌کند که مزار شمس در خوی است، نه در هیچ جای دیگری از جمله قونیه (نک: صص ۱۲۹-۱۳۸). دو گفتار دیگر عنوان «جایگاه مقالات

مولانا (سیمرغ) را با زبانی ساده با استشهاد به ابیات مولانا تحلیل می‌کند و از تأثیر شگرف شمس بر مولانا سخن می‌گوید. شیفتگی مولانا به قصه موسی، تحلیل ماجرای قرآنی خضر و موسی، شرح و تحلیل شمس از آن، و تطبیق این داستان بر ماجرای شمس و مولانا از بخش‌های لطیف این گفتار است (صص ۲۲-۳۳). گفتار پنجم با عنوان «غروب شمس» (صص ۱۰۳-۱۳۸) از فرجام کار شمس و مزار او بحث می‌کند. به گفته موحد در فهرست کتاب، این گفتار به لحاظ محتوا ادامه چهار گفتار قبلی است. در میانه این گفتار، موحد به مقتضای حال (۲۳ / ۹ / ۱۳۸۵) و به قصد پاسخ به پرسش روز، به نقد و بازبینی ماجرای «کیمیا» (دختر پرورده حرم مولانا و بعداً همسر مورد علاقه شمس) و نقش او در عاقبت کار شمس می‌پردازد. در سال ۱۳۸۴ ش خانم سعیده قدس رمانی با عنوان کیمیاخاتون، با جمله توضیحی «داستانی از شبستان مولانا» بر روی جلد، منتشر کرد که با استقبال کم‌مانندی روبرو شد، به گونه‌ای که در همان ماه‌های نخست به چاپ سوم رسید.



قدس در رمان خود به بازآفرینی داستان کیمیا می‌پردازد و از چند نقل کوتاه تاریخی، داستانی بلند و جذاب بیرون می‌کشد: در این رمان زندگی کیمیاخاتون با علاءالدین (فرزند کوچکتر مولانا) به عنوان دو دل‌داده گره خورده است، اما مولانا به قصد پای‌بند کردن شمس در قونیه، علی‌رغم میل دو دل‌داده، کیمیای جوان را به عقد شمس پیر درمی‌آورد. بدین ترتیب از سویی علاء کینه شمس را به دل می‌گیرد؛ و از سوی دیگر شمس که گویا از ماجرای دل‌دادگی آن دو مطلع بوده بر کیمیا

شمس در ادب و عرفان ایران» دارد (ص ۱۳۹-۱۷۵) که موحد در آن با ذکر نمونه‌هایی به تأثیرپذیری مثنوی از مقالات شمس اشاره می‌کند و به ارزش خاص مقالات در پژوهش‌های لغوی و بلاغی توجه می‌دهد. موحد در این گفتار به قرابت زمانی مقالات شمس و گلستان سعدی توجه می‌کند و مقالات شمس را «شاهکار زبان محاوره» می‌داند در برابر گلستان سعدی که «شاهکار قلم» است. گفتار هشتم (نیازهای وجودی انسان معاصر و انعکاس آن در کلام مولانا)، گفتار نهم (شاخصه‌های مهم عرفان مولانا و شمس) و دهم (خدا و معنی) از مباحث سودمند برای مخاطبان پیام معنوی و روحی شمس و مولاناست. موحد در گفتار هشتم بر کرامت و حرمت انسانی و روا بودن تکثر و تعدد برداشت‌ها و دیدگاه‌های انسان‌ها در نظر شمس و مولانا تکیه می‌کند. در گفتار نهم، موحد از چهار شاخصه مهم عرفان شمس و مولانا سخن می‌گوید. این چار شاخصه عبارت‌اند از: ۱. گرامی‌داشت زندگی و خرسندی از آن، ۲. تلقی مهربانانه از مرگ و نهراسیدن از آن، ۳. تأکید بر ارزش آدمی و امکانات بی‌پایان شکوفایی و تعالی معنوی انسان‌ها، ۴. دعوت به بهجت و شادمانی (صص ۲۰۳-۲۲۴). گفتار دهم از تفسیر عبارت «المعنی هو الله» در مثنوی سخن می‌گوید. موحد نخست یادآور می‌شود که این عبارت که مولانا آن را از زبان «شیخ دین» بیان می‌کند از شمس تبریزی است و منظور مولانا از «شیخ دین» همان شمس است (صص ۲۳۵-۲۳۶) و سپس به تفصیل با شواهدی از مقالات شمس و آثار مولانا به شرح آن می‌پردازد که پیام آن در نظر موحد، فرارفتن از صورت الفاظ و تأکید بر عمل و کوشش معنوی است (صص ۲۳۷-۲۵۴). به عقیده موحد «اگر معنا همان خدا باشد، خداشناسی معادل با معناشناسی خواهد بود و توجه به خدا... توجه به معنا و اندیشه درباره خدا اندیشه درباره معنا؛ پس الهیات یعنی علم به امور معنوی، و بزرگداشت خدا و خضوع و تسلیم در برابر او یعنی بزرگداشت معنویات و تسلیم و انقیاد در برابر آن» (صص ۲۳۶-۲۳۷).

گفتار دهم (صص ۲۵۵-۲۶۷) مقاله‌ای است مکتوب در نقد تصحیح عبدالکریم سروش از مثنوی، که موحد در آن، عقیده سروش مبنی بر این که مولانا در سروده‌های خود تجدیدنظر نمی‌کرده و آنها را به همان صورت اولیه رها

می‌کرده، رد می‌کند. در گفتار دوازدهم (صص ۲۶۹-۲۸۶) مقاله‌ای است که موحد در آن از خیام در نظر شمس سخن می‌گوید؛ و گفتار سیزدهم (صص ۲۸۷-۳۰۲) به «تبریز در آینه کلام مولانا» می‌پردازد. گفتار چهاردهم (صص ۳۰۳-۳۱۸) مقاله‌ای است مهم که موحد در آن از شیخ حسن بلغاری به عنوان شاگرد دیگر شمس سخن می‌گوید و با شواهد و قرائن قانع‌کننده این نکته را اثبات می‌کند. نکته جالب در این میان تصحیف «شمس تبریزی» به «شمس رازی» در مقامات شیخ حسن بلغاری است که به گفته موحد (صص ۳۱۷-۳۱۸) در توجیه آن می‌توان وجوهی اندیشید. گفتار پانزدهم (صص ۳۱۹-۳۳۰) که به گفته موحد (صص ۱۲) صورت گسترش‌یافته تعلیقه‌ای از تعلیقات مقالات شمس (ص ۵۵۹) است که بعداً با اندکی توضیح در کتاب شمس تبریزی (صص ۸۷-۹۰) و با بیان گسترده‌تر در مجله بخارا (ش ۳۹-۴۰، صص ۲۱-۲۸) درج شده بر جنبه‌های سیاسی سهروردی تأکید می‌کند و قتل وی را به دلیل بلندپروازی‌های وی به خیال در دست گرفتن حکومت — و نه به دلیل عقاید خاص فلسفی و عرفانی — می‌داند. گفتارهای شانزدهم و هفدهم نیز صورت مکتوب سخنرانی‌هایی است در ترکیه و هلند که در آنها از تعلق نامه‌ای به مولانا (مندرج در مقالات شمس) بنابر کشف آقای محمد مولایی، و مناظرات مولانا سخن می‌رود. گفتار هجدهم (صص ۳۵۵-۳۷۲) یادداشتی است از موحد در نقد و بررسی گزینش، ترتیب و ترجمه ویلیام چیتیک از مقالات شمس به زبان انگلیسی. گفتار نوزدهم و بیستم (صص ۳۷۳-۳۹۹) ترجمه فارسی منوچهر انور از دیباچه آنه‌ماری شیمل و مقدمه چیتیک بر ترجمه انگلیسی مقالات است که توضیح نداده‌اند به چه دلیلی آنها را — که به فارسی ترجمه و چاپ نیز شده‌اند — به دنبال گفتارها و مقاله‌های خود آورده است.

صفحه‌آرایی، طراحی و چاپ این کتاب — همچون دیگر کارهای نشر کارنامه — در نهایت زیبایی است. دقت‌هایی که در تقطیع مناسب عبارات مقالات شمس نیز در سراسر کتاب اعمال شده به فهم متن کمک می‌کند است. این کتاب سومین اثر از منشورات نشر کارنامه به مناسبت سال مولانا و بزرگداشت اوست.

ح.ع.م



قصص الانبياء، ابوالحسن بن الهيصم البوشنجي نابی، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به تصحیح سید عباس محمدزاده، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۸۴ش.



قصص الانبياء از جمله ترجمه‌های کهن با موضوع داستان پیامبران است. نکته قابل ذکر در خصوص این متن، آن است که علی‌رغم اینکه یک اثر ترجمه‌ای است، چندان با مهارت و استواری سامان پذیرفته که کمتر بوی ترجمه می‌دهد و می‌تواند در حد و اندازه‌های یک اثر مستقل با موضوع قصص انبیاء محسوب شود.

در خصوص این چاپ، مطالب زیرشایان توجه است که در محورهای ذیل مورد بررسی قرار می‌گیرد: یک. مقدمه مصحح؛ دو. متن مصحح؛ سه. تعلیقات و فهارس. یک. مصحح در مقدمه خود، بعد از پرداختن به ضرورت کار تصحیح متن و ارائه نقل قولی از مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در این خصوص، به حق آن را از «ضروریات فرهنگی» دانسته و سپس به معرفی نسخه‌های موجود این اثر از فهرست نسخه‌های خطی فارسی استاد منزوی و فهرست استوری، یعنی نسخه کابل و نسخه لندن پرداخته است. عجیب است که در این قسمت، مصحح محترم با اشعار به اینکه اثر مورد نظر ترجمه است و لزوماً باید از زبان مبدهی برگردان شده باشد، کوچک‌ترین اشاره‌ای به نسخه یا نسخه‌های عربی این اثر نکرده و آورده است که «از متن عربی آن هیچ خبری نداریم» (مقدمه، ص ۲۰)؛ این در حالی است که در مآخذ مصیبت‌نامه عطار به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به نسخه عربی قصص الانبیاء بوشنجی

با این نشانی اشاره شده است: قصص القرآن العظیم، ابوالحسن الهیصم بن محمد، نسخه دانشگاه پرینستون، شماره ۴۹. پس از معرفی اجمالی نسخه‌های فارسی موجود، به معرفی مؤلف با رجوع به برخی مراجع مرتبط پرداخته شده و سعی گردیده تا در خصوص «هیصمیه» و منطقه جغرافیایی «بوشنج» و «ناب» واکاوی مختصری صورت گیرد.

پس از آن در خصوص مترجم اثر این گونه اظهار نظر شده که «در باره مترجم این نسخه... متأسفانه اطلاعاتی در دست نیست» (مقدمه، ص ۱۷).

در خصوص نثر کتاب و زمان تقریبی ترجمه اثر، چنین اظهار نظر شده که «به فارسی روان و سلیس ترجمه شده است... بنا به اظهار شادروان استاد عبدالحی حبیبی نثر کتاب بیشتر به نثرهای کهنه سده ۶ و ۷ ق نزدیک است (مقدمه، صص ۱۷ و ۱۸)» که البته چنین کلی‌گویی‌ای اصلاً درخور متن ارجمندی چون این ترجمه نیست و بایسته بود اختصاصات نثر با دقت بیشتری بازگو شود. چنانکه می‌دانیم، متن از سده هشتم است و بازگو کردن نظر مرحوم حبیبی نمی‌تواند در اینجا کاربردی داشته باشد. علی‌رغم این، معلوم نیست که چرا مصحح این متن، بدون توجه به تمامی قرائن بیرونی متن، اصرار دارد که این متن را از متون سده ششم و هفتم هجری قلمداد کند. با وجود تصریح استاد ایرج افشار — در دیباچه چاپ ترجمه دوم مسالک و ممالک اصطخری (ممالک و مسالک، اصطخری، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ش) — بر ترجمه هر دو اثر قصص الانبیاء و مسالک و ممالک توسط تستری، جناب آقای محمدزاده کتاب مذکور را — با اینکه در سال ۱۳۷۳ش به چاپ رسیده است — ندیده و انتساب ترجمه آنها را به یک مترجم واحد رد کرده است.

در ادامه مصحح بر اساس اشارات صاحب طبقات ناصری به کتاب بوشنجی، به احتمال دسترسی جوزجانی به اصل عربی کتاب — که گویا در اصل بر دو قسمت تاریخ عمومی و تاریخ انبیاء بوده است — اشاره می‌کند و سپس جهت اثبات مدعای خود، به مقایسه بخشهایی از ترجمه قصص الانبیاء و بخشهایی که در طبقات ناصری تصریح به اقتباس از متن بوشنجی دارد، می‌پردازد.

ویژگی‌های نوشتاری نسخه، رسم‌الخط و سبک از دیگر مواردی است که به اجمال بدان پرداخته شده و در قسمت ویژگی‌های کتابتی نسخه، بر ناهمگونی شیوه کاتبان به خصوص در نوشتن حروف «پ، ژ، گ، چ» در نسخه مورد نظر تأکید شده که البته در این مورد، بدیهیات را جزو موارد اختصاصی نسخه قلمداد کرده است؛ در صورتی که بسیاری از این موارد، در تمام نسخه‌های کهن مشترک است و جزو اختصاصات نسخه به شمار نمی‌آید. تنها نکته قابل ذکر در این قسمت، نبود نگاهی نظام‌مند در تقسیم‌بندی‌های مختلف صورت گرفته است. مثلاً در قسمت «حروف و معانی گونه‌گون»، بهتر بود در ابتدا به توضیحات ضروری در خصوص این موضوع پرداخته می‌شد و سپس با فهرست کردن حروف مورد نظر، درباره معانی مختلفشان در متن صحبت می‌شد. البته هنوز جای این سؤال باقی است که علت پرداختن به شیوه نثر این کتاب در قسمت مربوط به معانی حروف چیست؟ به نظر می‌رسد این مورد به علت سهو مصحح محترم در نگارش عنوان «ویژگی‌های نثر کتاب» رخ نموده باشد که البته حتی با در نظر گرفتن این فرض، چیزی از گناه ویراستار علمی که بجز این مورد، به راحتی از اغلاط متعدد وارد شده در متن نیز گذشته‌اند، کم نمی‌شود. البته هنوز بر نگارنده مشخص نشده که در کار تصحیح متن، کار «ویراستار علمی» چیست؟ نظارت بر تصحیح مصحح و یادآوری اشتباهات تصحیحی به وی یا جلوگیری از ورود اغلاط چاپی در متن یا...؟؟ متأسفانه به رغم اینکه این اثر تحت نظارت یک ویراستار علمی بوده، این مقدار غلط در این چاپ راه یافته است.

بخش «قصص، اساطیر، اسرائیلیات» نیز از جمله بخش‌های مفید مقدمه کتاب است که اساساً کمتر به صورت جدی بدان پرداخته شده و یقیناً شایسته اعتنای بیشتر محققان است.

نکته آخر در خصوص یادداشتهای مقدمه است که به شرح زیر است:

- در برخی ارجاعات «نام مقاله» مورد نظر نیامده و تنها به ذکر نویسنده مقاله بسنده شده است که به یقین مخالف اصول ارجاع‌دهی است (ارجاعات شماره ۶۴، ۲۴، ۱۲، ۴، ۱).

- مشخصات چاپی اکثر کتابها ذکر نشده است:

در برخی موارد سال چاپ (ارجاعات شماره ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۲۲، ۲۳، ۵۹)، در برخی موارد محل نشر (ارجاعات شماره ۷، ۸، ۱۳، ۲۳، ۵۹) نامعلوم است.

- در برخی ارجاعات شماره صفحه اثر مورد ارجاع ذکر نشده است. این در حالی است که برای مثال به شخصیت خاصی ارجاع شده و ذکر عنوان کلی اثر جهت ارجاع، کفایت نمی‌کند (ارجاع شماره ۲۳) و گاه نیز به آوردن یک «ص» بدون ذکر شماره صفحه اکتفا شده است (ارجاع شماره ۵۴).

- برخی اغلاط مطبعی راه یافته به مقدمه: «صوات» به جای «صلوات» (ص ۵۳)؛ «کرام» به جای «کرام» (ص ۵۳)؛ «نوابی» به جای «نوابی» (ص ۵۷)؛ «تهران ۱۳۶۲» به جای «تهران ۱۳۶۲» (ص ۵۵)؛ «مؤسسه مطالعات علمی فرهنگی» به جای «مؤسسه مطالعات علمی و فرهنگی» (ص ۵۴)؛ «تاریخ امم و الملوک» به جای «تاریخ الامم و الملوک» (ص ۵۶).

دو. در قسمت متن نکات زیر قابل توجه است:

- گاهی اوقات، مصحح به رغم وجود قراین، بر حفظ ضبط نادرست کاتب نسخه اساس در متن اصرار دارد. در واقع، در مواردی ضبط‌های نسخه «بم» صحیح است که به پای صفحه منتقل شده است:

[موسی (ع) خطاب به فرعون]: «پس مرا منت از خدا باید گرفت که کشتن مرا بر دست تو تقریر نکرد، با آنکه در طلب من بسیار سعی کردی» به جای «... بر دست تو تقدیر نکرد، با آنکه...» (ص ۲۵۶) که ضبط «تقدیر» با توجه به فعل «سعی کردن» [العبدُ يُدبِرُ و اللهُ يُقَدِّرُ] که در ادامه آمده، دلیلی است بر این مدعا.

«و بعضی گویند که آسیب آن بد که روزی در مناجات گفت: یا رب! من در کتاب تو خواندم که...» به جای «و بعضی گویند که سبب آن بود که...» (ص ۲۹۶).

«چون پیش غنیم رسی، اگر گوید: امشب پیش من باشد تا زر از بهر تو نقد کنم، شب پیش او مباش» به جای «چون پیش غنیم...» (ص ۳۳۶).

«از تو سحر این احوال بدانستی و اکنون از آن اعلام دهی» به جای «تو از سحر، این احوال...» (ص ۳۸۲).

- حاشیه شماره ۱ صفحه ۲۵۷: «بم» کلمه باز رانده ندارد»، در حالی که در متن «باز راند» آمده است.

- حاشیه شماره ۵ صفحه ۳۴۰ با متن یکی است و



هر دو به ضبط «کبی» در هر دو نسخه اشاره کرده‌اند که یا ذکر ضبط همسان «بم» ناصحیح است یا اینکه اشتباه چایی است.

سه. در خصوص تعلیقات و توضیحات، نکته قابل ذکر شیوه ارجاع دادن مصحح و چگونگی و چرایی انتخاب آثار ارجاعی است. مصحح در مقدمه اثر (ص ۵۲)، شیوه کار خود را در خصوص توضیح و تعلیق متن چنین ذکر می‌کند: «... هر جا متن به نظر بنده نیازمند توضیح بود، تعلیقه‌ای در آن مورد فراهم شد و در آخر کتاب، به صورت الفبایی و با ذکر صفحه و سطر کتاب نقل گردید.»

اولاً، شیوه رایج در تنظیم تعلیقات، ارائه آنها به ترتیب صفحات است و در نهایت، با ارائه نمایه‌ای این موارد را الفبایی می‌کنند.

ثانیاً، به‌رغم ادعای مصحح در خصوص توضیح و تعلیق متن، لغات قابل توجهی در متن دیده می‌شود که دانستن معنی آن مستلزم رجوع خواننده به کتب لغت است که البته از نظر مصحح احتیاج به توضیح نداشته است: کلوب (انبر، آهن سرکج) ص ۲۷۷؛ خرنوب (نوعی گیاه) ص ۳۵۰؛ بیامهید (= بیاماسید) ص ۴۵۰؛ با (= با وجود) ص ۲۷۰، س ۱۰؛ صواع (جام بزرگ) ص ۲۱۸؛ ضراب (گشنی کردن) ص ۱۸۹؛ تکه (بند شلوار) ص ۲۰۱؛ ضفدع (غوک) ص ۳۳۲؛ مندیل (دستمال) ص ۳۷۶؛ و موارد بسیار دیگر. در عوض، به مواردی در ارجاعات پرداخته شده که کمتر به فهم خواننده از متن کمک می‌کند. در واقع در اینجا این پرسش اساسی قابل طرح است که توضیح درباره مواردی چون: هفتاد و سه بت (ذکر نام تمامی ۷۳ بت) اعراب در زمان جاهلیت، قصه معراج، داستان موسی، داستان ازدواج موسی، خلقت آدم، چه کسی اول بار به اسلام گرایید، بنای خانه کعبه و مانند اینها چه اندازه ضرورت دارد و چه مقدار به درک خواننده از خوانش متن کمک می‌کند؟

بی‌دقتی‌هایی همانند موارد زیر نیز در متن دیده می‌شود:

— به توضیح «ابن یامین» با نقل عین متن کتاب (ص ۱۹۱) — بدون هیچ توضیح بیشتر — پرداخته شده است (ص ۵۶۴ ذیل «ابن یامین»).

— از توضیح درباره اسم‌هایی چون «استاد ابراهیم المهاجر» (صص ۷۱ و ۱۹۹) — که ذکر عنوان استاد خود دلیل اهمیت بسیار این فرد از نظر مؤلف است و به شنیدن روایتی نیز از او تصریح می‌کند — پرداخته نشده و در عوض، در خصوص اسامی‌ای چون آدم^(ع)، ادریس^(ع)، نینوا، هاویه و هبل توضیحات تفصیلی ارائه شده است.

ثالثاً، ارجاع به مراجع دست دوم در توضیح برخی اعلام، مثلاً ارجاع به حیوةالقلوب علامه مجلسی در توضیح اعلامی چون آدم، اوریاء، سام‌بن نوح، و ارجاع به المیزان علامه طباطبایی (علی‌رغم وجود تفاسیر فارسی) در توضیح اعلامی چون: حزقیل، ذوالکفل، سبا.

البته مقصود نگارنده از انتقاد به ارجاع به دو اثر گرانقدر علامه مجلسی و علامه طباطبایی توسط مصحح، به هیچ روی ناظر بر کم‌ارزش بودن کتاب‌های نامبرده نیست، بلکه تنها تأکید بر این نکته است که در ارجاع به مراجع، ضروری است اصیل‌ترین آنها مرجح دانسته شوند و در صورت وجود منابع کهن‌تر، از ارجاع به آنها دریغ نگردد.

به نظر می‌رسد بخش «برخی نکات سبکی و کاربرد ترکیبات» به جهت ارتباط مستقیم به نثر و سبک کتاب باید در مقدمه گنجانده می‌شد؛ هرچند هنوز بر نگارنده معلوم نشده است که گزینشی عمل کردن مصحح محترم در خصوص نکات سبکی و ترکیبات به چه سبب بوده است؟ اتفاقاً این قسمت از جمله بخش‌های قابل اعتنایی است که اگر مصحح به ذکر تنها «برخی» از نکات سبکی و کاربرد ترکیبات اکتفا نمی‌کرد فایده بسیاری همراه می‌داشت. به یقین پایه نگارش سبک‌شناسی، لغتنامه و دستور تاریخی جامع در آینده، استفاده از فهرست واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیباتی است که در پایان کتابهای مصحح آورده می‌شود که در این کتاب بدان پرداخته نشده است.

گفتنی است که علامه محمد قزوینی تنها به خاطر یافتن نام گوینده یک بیت عربی، سالها چاپ جلد دوم کتاب تاریخ جهانگشای جوینی را به تأخیر انداخت تا نقصی در کار وی نباشد.

خدایش غریق رحمت کناد!

ع.ن.م

قیاس مع الفارق!

در المخلاة مطبوع منسوب به شیخ بهائی — که البته از او نیست^۱ — می‌خوانیم: «قیل لأبي بكر الخوارزمي عند موته: ما تشتهي؟ قال النظر في حواشي الكتب.»^۲ (یعنی: ابوبکر خوارزمی را هنگام مردنش گفتند: دلت چه می‌خواهد؟ گفت: آنکه در حواشی کتابها نظر کنم).

من بنده بروشنی نمی‌دانم که این ادیب بزرگ شیعی — رحمة الله علیه — چرا در واپسین دم زندگانی چنین آرزویی داشته است، لیک حدس می‌زنم اشارت او به لذتی باشد که خواننده جوینده را از در مطالعه گرفتن فوائد و فرائد گوناگون مسطور در حواشی و هوامش کتب دست می‌دهد. گمان می‌کنم شما نیز با صاحب این قلم همداستان باشید که گاه دقائق و نکات باریکی که مؤلفان یا محشیان در حاشیه کتابها به قلم می‌آورند، از آنچه در متن مورد گفت‌وگو واقع می‌شود مهمتر و خواندنی‌تر است.

در نسخه‌های دستنویس قدیم معمول و مرسوم بود که دارندگان کتاب یادداشتهای شخصی یا فوائد و مطالب علمی و ادبی پراکنده را بر اوراق پشت و روی کتاب (به اصطلاح «ظهر» آن) بنویسند و از همین رهگذر همواره دقت در یادداشتهای اوراق آغازین و فرجامین نسخه‌های خطی برای بدیعه‌جویان منشأ برکات و استفاده بسیار بوده است؛ چنان‌که هم امروز نسخه‌شناسان از دل مکتوبات پشت و روی نسخ، نکته‌ها و خرده‌های مهم — چون تاریخ ولادت یا وفات اشخاص صاحب نام یا وقایع تاریخی گوناگون — را صید می‌کنند.

مورخ و نویسنده بزرگ، ابن الففطی (۵۶۸ — ۶۴۶ق)، صاحب تاریخ‌الحکماء، که ولعی شگفت و مثال‌زدنی به «کتاب» داشته است،^۳ کتابی تألیف کرده بود به نام نهضة‌الخواطر و نزهة‌الناظر فی احاسن ما نقل من ظهورالکتب و فحوای این نام نشان می‌دهد که ابن الففطی به گردآوری نکته‌های آموزنده و دلپذیر از پشت کتابها اهتمامی داشته و نکات عالی را که از قدیم بر چنین اوراقی می‌نوشته‌اند گرد می‌آورده است.^۴ مؤید این معنا آنکه وی در تألیفات دیگر خود نیز به چنین یادداشتهایی استناد کرده است.^۵ پر دور نیفتیم، غرض آن بود که در زوایای حواشی و هوامش کتابها، خبایا کم نیست؛ به‌ویژه عادت مستحسن

برخی از نویسندگان و طابعان متون قدما آن است که متن کتاب را به حواشی فاضلانه بیاریند و ظرائف و طرائف لغوی و تاریخی و ادبی پراکنده‌ای را که به مرور ایام در خزانه فکر و ذهن خویش گرد کرده‌اند، به مناسبت، نثار خوانندگان خویش سازند. پس حق آن است که غفلت از حواشی طابعان و محققان کتابها — آن سان که دأب برخی از شتابکاران روزگار ماست! — روا نیست.

نگارنده در مطالعه حواشی متون مصحح پیشینیان و مؤلفات معاصران به تجربه فوائد فراوان سراغ کرده است و زین رو در این کار اهمال نمی‌کند؛ لیک گاه نیز به «غرائب‌المشهودات»^۱ی باز می‌خورد که حتی بارها و بارها اعدادت نظر در آنها چیزی از شگفتی و خیره‌گری و غرابتشان نمی‌کاهد و آدمی آرزو می‌کند ای کاش هرگز بر قلم نویسنده‌شان جاری نشده بودند.

یکی از آن «غرائب‌المشهودات» که یادکرد آن خالی از فائدت نیست — تا هم طابع و ناشر کتاب را هشدار می‌باشد و هم نوآموزان را تبیین و تذکارتی — حاشیه‌ای غریب است که در آن نویسنده به پندار خویش از کیفر الهی در حق «شیخ الطائفة» — اعلی الله مقامه — سخن رانده. در کتاب کرامند مفتاح‌الکراماة، فقه‌نامه پراج سید محمدجواد عاملی (ف: ۱۲۲۶ق)، مؤلف در بحث تنجس آب چاه، قولی را به شیخ‌الطائفة طوسی نسبت داده، خاطر نشان می‌کند که فاضل آبی، صاحب کشف‌الرموز، و

۱. درباره نادرستی انتساب المخلاة مطبوع به شیخ بهائی، نگر: بهاء‌الدین العاملی ادیباً و فقیهاً و عالماً الدكتور دلال عباس، دارالحوار، ط ۱، ۱۹۹۵م، صص ۲۶۹-۲۷۹.

۲. المخلاة، ضبطه و صححه و وضع حواشیه: محمد عبدالکریم النمری، ط ۱، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق، ص ۲۴۸. در توبره که ترجمه فارسی المخلاة منسوب به شیخ بهائی است، ترجمه این فقره مانند بعض دیگر فقره‌ها از قلم افتاده است. سنج: توبره، ترجمه بهمن رازانی، ج ۱، تهران، زرین، ۱۳۶۴ هـ. ش، ص ۲۹۲. (ناگفته نماند که مطلب مذکور در المخلاة، در ربیع‌الابرار زمخشری، در «باب العلم والحکمة والادب و الكتاب و القلم» آمده است؛ و به احتمال قریب به یقین، ماخذ صاحب المخلاة کتاب زمخشری بوده).

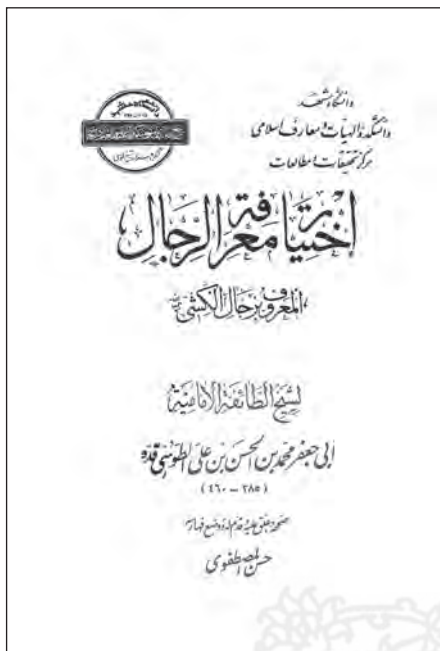
۳. برای وقوف بر گوشه‌ای از علاقه مفرط او به کتاب، نگر: نامه انجمن، ش ۴، ص ۸۹ و ۹۰ (از مقاله دکتر علی‌اصغر حلبی).

۴. نگر: همان، ص ۹۰.

۵. نگر: همان‌جا.



شیخ طوسی نه به رجالنامه کُشی لطمه‌ای زده و نه هیچ بخش آن را اتلاف کرده است. مسأله، این بوده است که رجالنامه کُشی به تصریح خبرگان فن — مانند شیخ نجاشی (ف: ۴۵۰ق) — نادرستیهای بسیار داشته است.



شیخ طوسی برای خود تلخیص و تهذیبی از کتاب کُشی فراهم ساخته^۴ که آن، همین اختیار معرفة الرجال متداول و موجود است. متن تلخیص نشده رجالنامه کُشی هم البته همچنان موجود بوده است.^۵ هرکه خواهان مراجعه به متن کامل کتاب بوده است به متن کامل مراجعه می‌کرده و هر که طالب رجوع به متن مهذب و ملخص فراهم آورده شیخ طوسی بوده، متن این تلخیص و تهذیب را در مطالعه می‌گرفته است. اهمیت این

۱. مفتاح الكرامة، ط مؤسسة النشر الاسلامی، ط ۱، ۱۴۲۱ق، ۳۲۱/۱.
۲. همان، همان ج، همان ص، پینوشت.
۳. نجاشی — طاب ثراه — در فهرست خود — که به نام رجال آوازه یافته است — می‌نویسد: «محمد بن عمر بن عبدالعزیز الكشي ابو عمرو، ... له كتاب الرجال كثير العلم وفيه اغلاط كثيرة...» (رجال النجاشي، تحقيق آيت الله شبيري زنجاني، ط ۵، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ق، ص ۳۷۲).
۴. درباره عمل شیخ در تهذیب و تلخیص رجالنامه کُشی، — از جمله — نگر: کلیات فی علم الرجال، السبحانی، ط ۳، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۹ق، ص ۵۹ و ۶۰.
۵. و از همین روی منقولاتی از رجالنامه کُشی در متون پسینی هست که در اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی دیده نمی‌شود.

ابن‌فهد، صاحب المهدب‌البارع، این سخن را در خلاف شیخ نشانی داده‌اند.^۱

محقق محترم مفتاح‌الكرامة که قول یادشده را در خلاف شیخ الطائفة نیافته است، در حاشیه می‌نویسد: «... و اما الخلاف... لم نجده فيه مع انه صرح في ج ۱ ص ۱۹۴ اخر مسالة ۱۴۸ بأنا سنين حكم الابار و الظاهر أن المسألة المتكفلة لحكمه اسقطها محققو طبعه الحديث و قد صرح بذلك بعضهم في مقدمة طبعه الحديث المطبوع باهتمام بنیاد المغفور له الحاج محمدحسین الكوشان پور فراجع، و لا غرو و لا عجب من قانون المكافاة والانتقام الالهی الحاكمة علی الكون، فان الشيخ فعل مثل ذلك برجال الكشي و فعله ايضا بكتابه الخلاف محققو كتابه بعد اكثر من الف سنة».^۲

باللعجب!... تا پیش از «و لا غرو و لا عجب» چیز شگفتی در میان نبود. افتادگی در نسخه‌های خطی و چاپی پدیده‌ای نو نبوده و نیست؛ و اگر در طبع و نشر کتاب ارجدار خلاف سقطی رخ داده باشد، باید در ویراستها و تصحیحهای سپسین، از راه رجوع به دستنوشتهای قدیم و معتمد، آن را برطرف کرد. آنچه شگفت می‌نماید، داوری محشی محترم درباره زمینه‌های غیبی و ماورایی این سقط، و متهم ساختن شیخ الطائفة طوسی، و — پیدا و پنهان — «خدمت» را «خیانت» تلقی کردن است!

شیخ الطائفة — قدس الله روحه — هزار سال پیش از این بخشهایی را از رجالنامه شیخ جلیل ابوعمرو کُشی حذف کرده است و این تلخیص خود را در اختیار طالبان علم قرار داده که تا امروز محل استفاده و رجوع است. هزار سال بعد از آن در طبع خلاف شیخ سقطی رخ نموده است. اینک محشی محترم مفتاح‌الكرامة نتیجه می‌گیرد این بلایی که بر سر خلاف آمده نتیجه طبیعی آن بلایی است که شیخ طوسی بر سر رجالنامه کُشی آورده و بدین سان خداوند از شیخ انتقام کشیده است!

اما مگر شیخ بلایی بر سر کتاب کُشی آورده بوده است؟! قضیه نزد آنان که آشنایی ولو اجمالی با دانش رجال و منابع رجالی امامیه دارند، روشن است. محشی محترم مفتاح‌الكرامة نیز اگر اندک دقت و حوصله‌ای به خرج داده بود مرتکب چنین خلاف‌گویی و جسارتی نسبت به شیخ الطائفة نمی‌شد و خدمت شیخ را خیانت نمی‌پنداشت و بی‌سبب به نهانگویی و اخبار از غیب دست نمی‌یازید.

تلخیص و تهذیب، مایه اقبال فراوان طالبان علم بدان شده و متأسفانه در پی قلت اهتمام دانش پژوهان به متن کامل کتاب کُشی، پس از قرن‌ها، متن کامل مفقود گردیده است و امروز در دست ما نیست.

اکنون خواننده عزیز خود داوری کند که گناه شیخ الطائفه — اعلی الله مقامه — چیست؟ شیخ آن خدمتی را که از دستش برمی آمده به انجام رسانیده و به تهذیب و تلخیص داده‌های کتابی که نادرستیهای پرشمارش مورد خرده‌گیری اهل فن بوده است، همت گماشته و کتابی تازه به کتابخانه امامیه افزوده است. آنگاه دیگری کاهلی کرده و متن اصلی مفقود شده. تقصیر شیخ چیست؟

شاید اگر پای بزرگی چون شیخ طوسی در میان نبود نگارنده این سطور هیچگاه به واگویی‌گری این نکات پیش‌پاافتاده — و به اصطلاح «توضیح و اضحات» — قلم نمی‌فرسود؛ لیک فاجعه ظهور چنین خرده‌گیریهای نامربوط و بی‌رمق در منشورات علمی و مکتوبات اهل علم به جانی رسیده که حتی شخصیت و آبروی آبرومندترین مردان روزگار را نیز آماج داوریهای سرد و ناپخته قرار می‌دهد و آنگاه پای قانون الهی و مکافات غیبی را نیز به میان می‌کشد! افسوس.

این دریغ و افسوس آنگاه فزونی می‌گیرد که می‌بینیم خرده‌گیریهای ناوارد اینچینی و اتهامات ناشایستی از این دست، اینجا و آنجا نسبت به دیگر اعظام نیز مجال طرح یافته است.

آیت‌الله حاج شیخ رضا استادی در یک سلسله سخنرانی درباره نهج البلاغه‌ی شریف و عهدنامه مالک اشتر با اشاره به خرده‌گیری ناصواب کسانی که از باب نیابردن اسناد روایات نهج البلاغه بر شریف رضی اعتراض دارند، می‌گوید: «ما کتابهای دیگری هم داریم که مؤلفان، سندها را حذف کرده‌اند؛ مثلاً تحف العقول که یکی از بهترین کتابهای روایی ماست، سند ندارد؛ و یا مرحوم طبرسی — قدس سره — در احتجاج سندها را ذکر نکرده است...؛ و یا در تفسیر عیاشی، کسی که تفسیر عیاشی را برای خود بازنویسی کرده و قصد اختصار آن را داشته اسناد تفسیر عیاشی را ذکر نکرده است؛ در این مورد کسی به او ایراد گرفته بود و گفته که — نعوذ بالله — این یک خیانت است!

البته این اشکال جواب روشنی دارد. کسی که تفسیر

عیاشی را برای خود تلخیص کرده است از کجا خبر داشت که در آینده اصل تفسیر عیاشی در حوادث از بین می‌رود و فقط کتاب او می‌ماند؟ و یا سید رضی — قدس سره — از کجا می‌دانست قسمتی از کتابهایی که مصدر کار او در تألیف نهج البلاغه بوده است از بین می‌رود؟ سید رضی — قدس سره — تصور می‌کرد [که]: آن کتابها که موجود است؛ من هم از این مصادر با هدف خاصی یک سلسله از مطالب را انتخاب کرده... کتابی را تألیف می‌کنم... .

... این‌گونه ایرادها [و] انتقادهای، به جای تکریم و بزرگداشت... این بزرگان، روا نیست.

بعضی از بزرگان وقتی اسم سید رضی — قدس سره — را برده‌اند، به خاطر همین اشکالاتی که تصور می‌کردند به این عالم بزرگوار وارد است، چندبار کلمه عفی الله عنه^۱ را ذکر کرده‌اند... این تعبیرات به هیچ وجه مناسب نیست.^۲

الغرض، حتی در انتقادات درست و سنجیده نیز حرمت مشایخ و سلف صالح را پاس باید داشت، تاچه رسد به جایی که از بُن، منتقد، تأمل و تتبع کافی نکرده باشد!

راست آنست که آموزه‌های تابناک اسلامی را عالمان خدوم و دانشوران مجاهد با سعی جمیل خویش به ما اینروزگاریان رسانیده‌اند^۳ و حق بزرگی که مردانی چون شیخ الطائفه طوسی بر ذمت همگان دارند بر احدی پوشیده نیست. چگونه رواست از روی توهمات خویش، «حسنات» چنین سرافراز مردان رفیع‌القدر را «سیئات» قلم دهیم؟!

جویا جهان‌بخش

۱. کذا. و البته «عفا الله عنه» صحیح است.

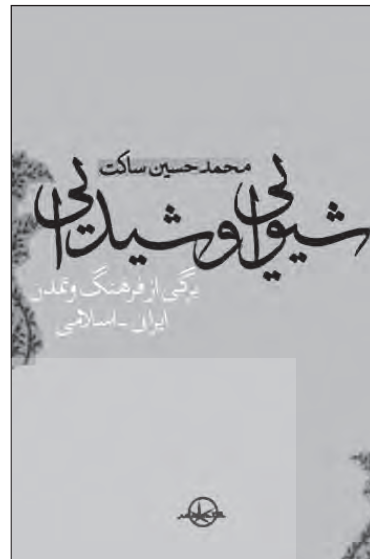
۲. بیست مجلس پیرامون عهدنامه مالک اشتر، رضا استادی، ج ۱، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹ش، صص ۷۴ - ۷۶.

۳. محمدبن ادریس شافعی — رضی الله عنه — راست می‌گفت که: «لو لا اهل المحابر لخطبت الزنادقة علی المنابر» (متأسفانه مأخذ این کلام را به روشنی به یاد ندارم و علی رغم تفحص در بعض کتبی که خیال می‌کردم این جمله را در آنها دیده‌ام مأخذ یافت نشد).

در تعریف «اهل المحابر» گفته‌اند: «هم طلبة العلم الذین یستملون (سیر اعلام النبلاء ذهبی، ط مؤسسة الرسالة، ۱۸۸۲/۲۲، هامش).



شیوایی و شیدایی: برگی از فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی، محمدحسین ساکت، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۹۷۶ص، ۱۳۸۶ش.



لغات فارسی و برساخته‌های ایشان دیده می‌شود و این البته با فارسی سره‌نویسی - که یک تفنن بی‌حاصل است - تفاوت دارد.

در این بررسی کوتاه نمی‌توان به تمام مسائل مطرح‌شده در این کتاب پرداخت و لذا به چند اشاره کوتاه درباره برخی مقالات اکتفا می‌شود.

در نخستین مقاله که از نوشته حسین امین ترجمه شده است تحول محل آموزش علوم از مسجد تا مدارس بغداد بررسی گردیده است. در حقیقت نخستین بنایی که در اسلام برای تعلیم و تربیت مسلمانان ایجاد شد مسجد بود که پیامبر به محض ورود به مدینه آن را با کمک مسلمانان ساخت. این بنای بسیار ساده در آغاز فقط برای برگزاری نماز بود. مسجد یعنی سجده‌گاه و سجده و رکوع از ارکان اصلی نماز است که بدون آنها نماز تمام نیست (بقره: ۴۳، توبه: ۱۱۲، حج: ۶۰ و فتح: ۲۹) و چنین پیداست که امت‌های پیش از اسلام یعنی یهود و نصارا نیز در دین خود نمازی که حاوی رکوع و سجود باشد داشته‌اند چنانکه قرآن تصریح کرده است (آل عمران: ۴۳ و ۱۱۳) و حتی حضرت ابراهیم را هم طبق فرموده قرآن، خدا امر به ساختن مسجدی برای رکوع و سجود یعنی نماز، کرده بود که می‌بایست محلی پاک و پاکیزه باشد (بقره: ۱۲۵). پس نخستین مسجد را در جهان حضرت ابراهیم بنا کرد که همان مسجدالحرام است و این اولین معبد ساخته‌شده بشر بوده است و پیامبر (ص) نیز بعد از رسیدن به مدینه نخستین کاری که کرد تاسیس مسجد بود (توبه: ۱۰۸).

اما تا پیامبر (ص) حیات داشت، هیچ سازمان دیگری در جنب مسجد برای مسلمانان تأسیس نشد و لذا تمام امور مسلمین، از اجتماعی و فردی، در همین مکان حل و فصل می‌شد. مسجد محل شور مؤمنان در امور جنگ و صلح و جای اخذ زکات و دادگاه رسیدگی به شکایات مسلمانان و غیرمسلمانان در مدینه بود و در همین محل آموزش قرآن و بحث از مسائل دین صورت می‌گرفت. این سیره بعد از رحلت پیامبر (ص) نیز تا چند قرن ادامه یافت و هیچ رقیبی برای هیچیک از امور مسلمین برای مسجد در این دوره به وجود نیامد و ظاهراً تنها استثنا خانقاه بود که در اواخر قرن سوم به وجود آمد

آقای محمدحسین ساکت دانشمندی است پرکار که به ویژه به علوم اسلامی و تاریخ علاقه‌مند است و آثار متعددی در این زمینه‌ها ترجمه، تألیف و منتشر کرده است که غالباً ترجمه از انگلیسی و برخی از عربی است.

کتاب حاضر با عنوان شیوایی و شیدایی حاوی ۴۲ مقاله مختلف در زمینه فرهنگ و تمدن ایرانی و اسلامی است که در دوازده فصل گنجانده شده است و منظور از «شیدایی» فصاحت کلام است که به ویژه در سبک و سیاق کتاب نمودار است و «شیدایی» یعنی عشق به حقیقی و حقیجویی و تحقیق که در مقالات کتاب می‌توان دید.

از خصایص قلم آقای ساکت فارسی‌گرایی است، یعنی هر جا که ممکن بوده است از کلمات فارسی استفاده کرده و گاهی نیز خود لغاتی به فارسی وضع کرده است. مثلاً برای کتابی که درباره امر به معروف و نهی از منکر است عنوان شایست و ناشایست را انتخاب کرده است که نام کتابی به خط و زبان پهلوی درباره فقه زردشتی بوده که محرّمات و مباحات این دین را تعیین می‌کرد. گرچه شاید نتوان در همه موارد به جای امر به معروف و نهی از منکر از این عنوان استفاده کرد، ولی برای عنوان کتاب انتخابی مناسب است. در شیوایی و شیدایی نیز

و در اصل به عنوان محل استراحت صوفیان و زاویه‌ای برای انزواجویی آنان بود و به تدریج رقیب مسجد شد و این فرقه را از جامعه مسلمانان جدا کرد و گرد یک محور دیگر فراهم آورد.

در روایات آمده است که در جنگ بدر — که در سال دوم هجرت واقع شد — هفتاد تن از قریش اسیر مسلمانان شدند که برخی از آنان خواندن و نوشتن می‌دانستند و پیامبر برای آزادی آنان فدیهای تعیین فرمود که قریش باید بپردازند اما در مورد آنها که سواد داشتند فرمود که هر کس به ده تن از مسلمانان خواندن و نوشتن بیاموزد آزاد می‌شود و بدین ترتیب پیامبر پایهٔ مکتب‌خانه — یعنی مدرسهٔ ابتدایی را که مخصوص سوادآموزی بود خود بنیاد گذارد و گمان می‌رود که این کار هم در مسجد یا در کنار مسجد پیامبر صورت می‌گرفت (احمد امین، پرتو اسلام، ترجمهٔ فجرالاسلام صص ۱۸۲-۱۸۳). بعداً البته مکتب‌خانه‌ها را از مسجد جدا کردند زیرا که می‌ترسیدند کودکان مسجد را آلوده سازند و سر و صدای آنان مزاحم نمازگزاران و علما گردد.

باری مسجد که در ابتدا تنها برای خواندن نماز تأسیس شده بود، به تدریج کارکردهای دیگری یافت تا آنکه در قرن پنجم تأسیس مدارس علمی — به اصطلاح امروزی حوزه‌های علمیه — آغاز شد و ظاهراً مهمترین و اصولی‌ترین مدرسه، نظامیهٔ بغداد بود که در ۴۵۹ق به وسیلهٔ نظام‌الملک تأسیس شد و در حقیقت اولین مدرسهٔ به تمام معنا بود، گرچه قبل از او در نیشابور در ۴۱۸ نیز مدرسه‌ای برپا شده بود (صص ۲۲ و ۲۳ شیوایی و شیدایی). در نظامیه‌ها طلاب سکونت می‌کردند و حقوق می‌گرفتند و تحصیل می‌نمودند.

اما در زمان هارون الرشید و مأمون عباسی (از ۱۷۰ تا ۲۱۸ق) یک مرکز علمی بزرگی در بغداد تأسیس شد که آن را غالباً بیت‌الحکمه یا خزانه‌الحکمه یا دارالحکمه یا دارالعلم می‌نامیدند و البته آن را نمی‌توان مدرسه نامید زیرا در آنجا علمی تدریس نمی‌شد، بلکه مرکزی بود برای ترجمهٔ کتابهای علمی از یونانی و سریانی و فارسی به عربی یا از یونانی به سریانی و سپس از سریانی به عربی و ندرتاً تألیف کتب علمی هم به تشویق دو خلیفهٔ مذکور صورت می‌گرفت و آنها هزینه‌های گزافی برای

این کار می‌پرداختند و همین امر سبب شیوع علوم یونانی و ایرانی در بین مسلمین شد. در حقیقت بیت‌الحکمه را باید فرهنگستان نامید یعنی آکادمی (academie) به فرانسه و نه مدرسه.

آقای ساکت نام دیگر بیت‌الحکمه را که دارالعلم است به فارسی دانشسرا یعنی سرای دانش ترجمه کرده است که ابهام‌برانگیز است، زیرا دانشسرا در زمان پهلوی اول برای نامیدن دارالمعلمین و دارالمعلمات که قبلاً رایج بود ساخته شد و امروزه آن را تربیت معلم می‌نامند.

باری، مقالهٔ فصل اول این کتاب که دربارهٔ آموزش و پرورش در جهان اسلام است حاوی نکات خواندنی جالبی است و در مقالهٔ آخر آن تحت عنوان در «سرپردهٔ مستوران» به آموزش زنان پرداخته شده است که نشان می‌دهد زنان هم دوش‌به‌دوش مردان در علوم اسلامی کوشا بودند و محدثه‌هایی از میان آنان برخاسته است.

در فصل دوم مقالهٔ نهم به شاعران زندانی اشاره دارد که فقط نام شش شاعر عرب محبس‌دیده و زندانی‌کشیده را در آن می‌توان یافت و این مقاله که نویسنده‌اش عبدالعزیز حلفی است حق مطلب را ادا نکرده است، زیرا که شعرای زندانی شده بسیار بیش از این تعداد است، چه در میان عرب و چه در میان ایرانیان و سایر اقوام. ضمناً نام دومین شاعر زندانی به صورت شنفری ازدی از دورهٔ جاهلیت ضبط شده است که حاوی دو اشتباه است. نخست آنکه نام این شاعر چنانکه در کتاب الاعلام زرکلی آمده است شنفری با فاء است (بر وزن قنبری) نه با قاف که حتماً اشتباه چاپی است، دوم اینکه نام کامل او عمروبن مالک ازدی از قحطان است که حدود سال هفتاد قبل از هجرت کشته شده است (الاعلام، ج ۵، ص ۸۵) و در مجمع‌الامثال میدانی هم مثل شمارهٔ ۲۶۱۴ اعدی من الشنفری آمده است یعنی دونده‌تر از شنفری و داستان آن را ذکر کرده است و این مثل در المستقصى تألیف زمخشری هم به شمارهٔ ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ به اختصار ذکر شده است.

در همین فصل دوم مقالهٔ شمارهٔ ۱۱ تحت عنوان «واژگان پارسی در زبان کوچه و بازار مصر» آمده است که نویسندهٔ آن محمد نورالدین عبدالمنعم مصری است که حاوی اشتباهات فراوانی است.



قبل از شرح اشتباهات مذکور، باید بگویم که عربی لغات بسیاری از فارسی قرض گرفته است که تحت عنوان معرب در کتب مختلفی ذکر شده است و معروفترین کتاب در این باره المعرب جوالیقی است که البته شامل لغات معرب از یونانی و لاتینی و سریانی و غیره است و آخرین کتابی که در این باره چاپ شده است المعجم المفصل فی المعرب و الدخیل تألیف دکتر سعدی ضناوی چاپ دارالکتب العلمیه در سال ۲۰۰۴م است.

برخی لغات فارسی از پیش از اسلام به عربی وارد شده است و برخی در صدراسلام و بسیاری بعداً به عربی رسیده است و اکنون این مقاله ظاهراً می‌بایست حاوی جدیدترین لغات دخیل از فارسی به عربی مصری باشد که متأسفانه چنین نیست. البته هنوز لغات فارسی فراوانی در لهجه‌های عربی مصر و لبنان و عراق و غیره وجود دارد. چنانکه در غالب کشورهای عربی حمالها و گداها و خدمه دست دراز می‌کنند و می‌گویند «بخشش»، در حالی که ما در ایران به جای آن می‌گوییم «انعام» (به فتح الف به جای کسر) و من یکبار در یک مجمع علمی الکتروتکنیک در ترکیه که جمعی از متخصصان کشورهای عربی و اسلامی حضور داشتند گفتم که از عجایب این است که الکتریسیته را در ایران برق می‌خوانند که لغتی است عربی و در کشورهای عربی آن را کهربا می‌نامند که لغتی است فارسی.

نکته دیگر اینکه برخی از فضلا از روی تعصب ایران‌گیری لغات بسیاری از زبان عربی را از اصل فارسی می‌دانند که فارسی نیست و یا از زبانهای دیگر است. مانند فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف محمدعلی امام شوشتری. و آقایان محمد مقدم و صادق کیا نیز متأسفانه در همین کوره‌راه افتاده‌اند. (برای توضیح بیشتر مراجعه شود به مقاله این جانب تحت عنوان «اشتقاق عامیانه و واژه‌سازی تفننی» که در مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی در ۱۳۷۲ش چاپ شده است).

اما لغات عامیانه مصری که به نوشته عبدالمنعم از فارسی، از طریق ترکی عثمانی، به عربی راه یافته است همه فارسی نیست. مثلاً «بسالوظه» ظاهراً «بالوظه» باید باشد که معرب جدید فالوده است و در قدیم در عربی آن را به صورت فالودج تعریب کرده‌اند. «بتنجان» همان

بادنجان است، «برشت» در قدیم به صورت «نیم‌برشت» در کتب طبیی مثل قانون بوعلی آمده است. «برغل» فارسی نیست و از «برغول» ترکی مأخوذ است که در فارسی به صورت بلغور (به ضم یا به فتح باء) تبدیل شده است. و در فرهنگها صورتهای بُلُغْر، بَلُغْر و برغول هم آمده است (نک: فرهنگ معین ذیل همین کلمات) و در عربی هم بُرْغُل آمده است و هم بُرْغِل (به کسر باء و عین، نک: المنجد) و البته اصل همه آنها ترکی است (نک: کتاب دورفر Doerfer، ص ۲۸۸، ج ۲، شماره ۷۳۶). اما در عربی کلمه مشابهی وجود دارد به صورت «بُرور» که از کلمه «بُر» به معنای گندم مشتق شده است بر وزن فعلول که نوعی تضعیف است و احتمالاً تحت تأثیر کلمه بلغور یا برغول ساخته شده است. در عربی اصیل بلغور را «جریش» می‌گویند.

«بُوسمات» صورتی است از بکسمات یا بقسمات که ترکها آن را از یونانی paximadi گرفته‌اند (نک: فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۵۹). «سبناخ» ظاهراً صورتی است از «اسبناخ» که به صورتهای اسبناج، اسفناج، اسبناخ، اسپناخ و سپناخ نیز آمده است و اصل آن فارسی است و از قدیم به عربی رفته است (شیوایی و شیدایی، ص ۲۵۲).

از فلفل که یکی از ادویه است «شعر مُفْلَل» یعنی موی فرفری را مشتق دانسته است در صورتی که مفلفل به معنای فرفری ربطی به فلفل ندارد، بلکه ظاهراً به فرفری مربوط است.

«کباب» را فارسی دانسته است در حالی که اصل آن عربی است و فارسی آن برشته است.

«کحک» ظاهراً همان «کعک» است که در عربی فصیح از فارسی «کاک» تعریب شده است.

«لارنج» لابد عامیانه‌شده مصری «نارنج» است و نُغْل را هم به صورت نول درآورده‌اند چنانکه «بقچه» را «بوجه» کرده‌اند.

اما «دکه» از «تکه» فارسی گرفته نشده است بلکه از «تکه» عربی فصیح آمده است که به معنای بند تنبان است و این کلمه از آرامی یعنی سریانی tekta مأخوذ است (غرائب اللغة العربیه، ص ۱۷۵)

«کلیم» به معنای «گلیم» از ترکی عثمانی به عربی رفته است گرچه اصل آن شاید فارسی گلیم بوده است که ترکها معمولاً گاف اول را بدل به کاف می‌کنند. اما گویا

فارسی هم این کلمه را از قیچاقی به عاریه گرفته است و فارسی اصیل نیست (دورفر، ج ۴، صص ۴ تا ۶).

«یاقه» همان یقه یا یخه است که اصل آن ترکی است نه فارسی. بُرْمه را از فارسی پرما دانسته است در حالی که منظور بر ماه یا برماهه است که افزار سوراخ کردن چوب است در نجاری. «رزه» در فارسی رزه یا ریزه است که حلقه‌ای است که چفت در آن قرار می‌گیرد.

«سبد» را فارسی دانسته است در حالی که اصل آن «سَفَط» عربی است. «عکار» را از «گواژه» یا «گواز» فارسی دانسته است به معنای چوبدستی که ستوران را با آن می‌رانند ولی گواز و گوازه یا گواژ و گواژه به معنای سیخونک است و ربطی به چوبدستی ندارد و ضمناً عکار با راء مهمله غلط است و صحیح آن عَکَّاز (با زاء معجمه و تشدید کاف) است. به معنای عصایی که بر آن تکیه می‌کنند.

«کُبايه» به معنای آبخوری از فارسی گرفته نشده است و ربطی به کُپ و لُپ ندارد.

«ادبخانه» به معنای مستراح لفظی است که در قدیم در فارسی به کار می‌رفت و شاید از آن جهت بود که کودکان شیطان را در مکتب‌خانه مجبور می‌کردند که مدتی در مستراح محبوس بمانند. یا شاید از آن جهت بود که برای رعایت ادب به جای مستراح به کار می‌بردند.

«بعید» به معنای تنبل عربی است و به معنای نادان است و فارسی نیست.

«رایه» به معنای دایه ظاهراً غلط چاپی است و صحیح آن دایه با دال است.

«مرزاب» را از «میزاب» فارسی دانسته است در حالی که میزاب عربی است و اسم آلت است بر وزن مفعال از وَزَب به معنای ریختن (المنجد، ص ۸۹۸). پس اصل آن مِوزاب بوده است که واو ماقبل مکسور بدل به یاء شده است و اینکه آخر آن آب است نباید کسی را فریب دهد

چون مثلاً جوراب، سراب، قلاب و کتاب هم آخرشان آب است ولی ربطی به آب ندارند و مرزاب نیز عربی است و جمع آن مرازیب است.

«ناسور» هم از اصل عربی است و جمع آن نواسیر است، مثل بواسیر که جمع باسور است.

و «یغما» هم ترکی است که در اصل نام شهری بوده است در ترکستان که مردمش به غارتگری شهره بودند.

«فوطه» را المنجد می‌گوید به قول برخی ترکی است و به قول برخی دیگر سندی و به معنای شلوار کارکنان و خادمان است که در زبان عامیانه به معنای حوله به کار می‌رود. باید دانست که در لغات ترکی اصیل هیچ کلمه‌ای با فاء آغاز نمی‌شود و اگر چنین کلمه‌ای در یکی از زبانهای ترکی باشد حتماً قرضی است و از زبان دیگری گرفته شده است و لذا دورفر هم کلمه فوطه یا فوته را ذکر نکرده است. اما از سندی که یکی از لهجه‌های هندی است عجالتاً مدرکی در دسترس این جانب نیست که صحت یا عدم صحت نظر المنجد را استنباط کنم.

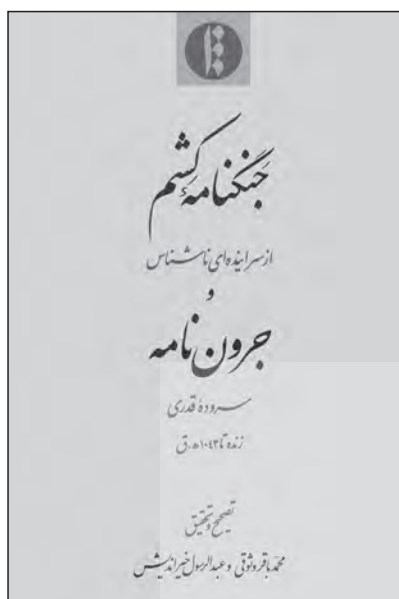
نکات فوق نشان می‌دهد که نورالدین عبدالمنعم در تهیه فهرست کلمات عامیانه مصری که از فارسی گرفته شده است دقت کافی نداشته است. مع ذلک ذکر این نکات از ارزش کتاب شیوایی و شیدایی به هیچ وجه نمی‌کاهد، زیرا که این کتاب حاوی مقالات بسیار ارزشمند و آموزنده است که می‌تواند مرجع اهل تحقیق باشد و به ویژه که در مواردی چون مقالات شماره‌های ۱۸ و ۲۹ و ۳۶ اطلاعات فراوانی را به صورت جدولهایی عرضه کرده است که ابتکاری است و علاقه‌مندان می‌توانند به راحتی آنها را به دست آورند. در خاتمه از این همه کوشش و شیدایی که آقای ساکت در نگارش و تهیه و ترجمه این مقالات و بسط آنها به خرج داده‌اند باید سپاسگزار بود.

مصطفی ذاکری



نقد در نقد

مؤسسه معتبری چون میراث مکتوب که نقش مهمی در زنده کردن متون خطی و انتشار این میراث کهن دارد، در این کار دقت بیشتری مبذول دارد؟



در شماره‌های ۲۱ و ۲۲ (خرداد و تیر ۱۳۸۷) گزارش میراث نقدی درباره کتاب جنگنامه کشم و جرون‌نامه، تصحیح و تحقیق محمدباقر وثوقی و رسول خیراندیش، خواندم که توسط شخصی به نام محمد تقی نیا نگاشته شده بود. به تصور آنکه نقدی علمی بر روی یکی از متون مهم در تاریخ خلیج فارس صورت گرفته، شروع به خواندن کردم، ولی متأسفانه به جای نقد علمی با دیدی مغرضانه و لحنی بی‌ادبانه مواجه شدم که شایسته فردی اهل علم و تحقیق نخواهد بود. از این رو، در جستجوی نام و سمت نویسنده مقاله برآمدم. اما متأسفانه علی‌رغم تلاش وافر، نشانه‌ای از وی نیافتم. حال آنکه اگر کسی بر صحت گفتار و کردار خود ایمان دارد، حداقل نشانی از خود در دفتر نشریه باقی می‌گذارد نه اینکه افراد دست اندرکار نشریه را نیز چون من سرگردان در پی نشانی و نشان کند. هرچند ذیل نام مستعار خود، نشانی پستی (Email) «کوشیار گیل» را داده که درست در صفحه قبل این نقد مغرضانه، نقدی با لحن تمسخرآمیزی نسبت به کتاب استاد فرزانه جناب دکتر منوچهر ستوده نوشته که اگر او را با مصححان جنگنامه به دلایلی سرسئیز بوده، چرا قدر منزلت فرهیخته‌ای چون استاد ستوده را ارج نهاده و الفاظی را به کار برده که هر محقق بااخلاق و منصفی از آن منزّه است.

پس به حرمت ایرانی و اهل قلم، بر خود به‌عنوان یکی از کوچک‌ترین فرد از جامعه علمی فرض دیدم نقد آقای تقی نیا را بی‌پاسخ نگذارم تا خوانندگان خود با مراجعه به متن کتاب و مطالب مندرج در این مقاله به قضاوت بپردازند.

در هر حال قبل از ورود به بحث اصلی و پاسخگویی به نقد این منتقد، ضروری است یادآور شوم رعایت ادب و حفظ حرمت قلم شرط اول، و دینی است واجب بر گردن هر پژوهشگر و منتقد که متأسفانه آقای تقی نیا با این مقوله به کلی بیگانه‌اند.

۱. منتقد کتاب در شروع مقاله خود برچسب «انتقادی بودن متن» را از سوی مصححان مطرح کرده‌اند، حال آنکه مصححان در مقدمه‌ای که بر متن نوشته‌اند هیچ‌گونه ادعایی مبنی بر تصحیح انتقادی نداشته‌اند و از این مقوله سخنی به میان نیاورده‌اند.
۲. اشکال دیگری که بر مصححان گرفته‌اند، ذکر کلمه «نسخه اساس» است آن هم برای متنی که تک‌نسخه است. منتقد محترم جا داشت تنها یک‌بار به دقت مقدمه را می‌خواندند تا متوجه اشتباه خود بشوند. زیرا در متن ذکری از نسخه اساس به میان نیامده و تنها بعد از اتمام مقدمه و در پایین تصویر نسخه خطی متن (ص ۴۹) است که چنین عبارتی از سوی ناشر محترم درج و به کار رفته است. بنابراین با کمی دقت، ایشان به راحتی می‌توانستند سره را از ناسره تشخیص دهند و قانع شوند.
۳. آقای تقی نیا در بخش دیگر انتقادات خود می‌نویسند:

صرف‌نظر از این موضوع، به حرمت قلم و اهل قلم نیز از مسئولین نشریه وزین گزارش میراث انتظار می‌رود قبل از اطمینان از صحت و سقم یک نقد، از انتشار هر مطلبی که پایه و اساس چنان درستی ندارد و احتمالاً به قصد تخریب چهره اهل قلم نوشته شده، خودداری ورزند. با فرض بر اینکه هر تحقیق و پژوهشی خالی از نقص و کاستی نیست، آیا شایسته است مطلبی با عنوان نقد همراه با عبارات توهین‌آمیز آن هم در مورد اساتید دانشگاه منتشر شود؟! در شرایطی که این متن از انتشارات خود میراث مکتوب می‌باشد؟! آیا بهتر نیست



«با آنکه مصححان چند صفحه و در چند جای کتاب تأکید فراوان دارند که قدری سراینده جرون‌نامه قدری شیرازی مشهور نیست، اما باز بر سر صفحات نخست جرون‌نامه نام قدری شیرازی آمده است.»

تا آنجا که اهل فن مطلع هستند، عنوان سرصفحه کار صفحه‌آرا است نه مصححین و جالب آنکه در بخش جرون‌نامه عنوان «سروده قدری شیرازی» تنها در ۳ صفحه آمده و بقیه عناوین سرصفحه‌ها بر اساس مجالس به درستی قرار گرفته است.

۴. از دید منتقد گرامی مصححان در انتخاب نام «جرون‌نامه» یا «داستان جرون» دچار تردید و سردرگمی شده‌اند تا آنجا که هرازگاهی در مقدمه از یک نام استفاده می‌شود. این بی‌پروایی تا آنجا است که در مقدمه در ذیل اهمیت تاریخی منظومه جرون‌نامه می‌نویسند: «منظومه داستان جرون اگرچه از لحاظ ادبی ارزش خاصی ندارد، اما...»

جا دارد منتقد بزرگوار صفحات ۱۸ و ۱۹ را دوباره مورد مطالعه و بازبینی قرار دهند تا دریابند که مصححان مطلب را چگونه عنوان کرده‌اند. از این رو برای اطلاع خوانندگان مطالب را عیناً ذکر می‌کنیم: «منظومه ناقص جرون‌نامه یا داستان جرون سروده یکی از شاعران عصر صفوی است که قدری نام دارد. عنوان این نسخه خطی به نام جرون‌نامه ثبت و مشهور گشته و معلوم نیست این نام اولین بار توسط چه کسی بر این منظومه اطلاق شده است. قدری سراینده این منظومه تنها در یک مورد نام اثر خود را معرفی کرده و آن را داستان جرون می‌خواند. در هیچ جای نسخه منظومه، نامی از جرون‌نامه یا ترکیبی شبیه به آن دیده نشده و بر ما مشخص نگردید که دلیل شهرت این مجموعه به جرون‌نامه چه بوده است. از آنجایی که این منظومه در ایران به نام جرون‌نامه مشهور و شناخته شده است، از این پس نیز با همین نام خوانده می‌شود.»

۵. در باب ایراد چهارمی که آقای تقی‌نیا گرفته‌اند مبنی بر اینکه مؤلف تا سال ۱۰۴۳ق زنده بوده، نمی‌دانم ذکر این نکته چه اشکالی دارد که ایشان معتقدند این جمله نادرست و زنده در سال ۱۰۴۲ صحیح‌تر است.

زیرا مصححین در مقدمه خود ص ۹۱ نوشته‌اند: «تاریخ تولد قدری را نمی‌دانیم اما از حوادث مندرج در داستان جرون که تا سال ۱۰۴۲ق را دربر می‌گیرد، می‌توان گفت که شاعر تا سال ۱۰۴۳ق زنده بوده و در همان حال از پیری نیز شکایت کرده است.» شاید این را بتوان به حساب اختلاف سلیقه نوشتاری گذاشت و اگر منتقد به ذکر کلمه «تا» توجه بیشتر می‌کردند، بد نبود.

۶. در باب ادعای مصححان که نسخه خطی جنگنامه کشم توسط گارسیا دوسیلوا فیگوئرا به واتیکان برده شده، منتقد بزرگوار بار دیگر مصححان را محکوم کرده که به گفته عباس اقبال، پیتر دلاواله ناقل کتاب به واتیکان برده است و مصححان در این باره هیچ توضیحی ندارند. درباره این ایراد باید گفت ارجاع مصححان برای ادعای خود مبنی بر بردن نسخه توسط این شخص به واتیکان نبوده بلکه پی‌نوشت شماره ۲ و ارجاع به مقاله عباس اقبال آشتیانی و دیگران از جمله فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، فهرست نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، استوری و زندگانی شاه عباس اول صرفاً جهت معرفی بیشتر نسخه بوده است. همچنین دلاواله خود در سفرنامه‌اش (ص ۱۲۲۶) می‌نویسد: «با کمک و همکاری احمقانه دو نویسنده، به دو کتاب شعر این دو نویسنده دسترسی پیدا کردم که با خود همراه خواهم آورد. در یکی از این کتاب‌ها فقط شرح تسخیر هرمز و در دیگری شرح تسخیر قشم و هرموز توأمان آمده است.»

از فحوای کلام دلاواله نیز چنین برمی‌آید که او احتمالاً «نسخه جرون‌نامه» را به واتیکان برده است چرا که «کشم‌نامه» فقط در موضوع فتح قشم است و نسخه کشم‌نامه توسط شخص دیگری، احتمالاً فیگوئرا، به غرب برده شده است.

۷. منتقد کتاب نوشته: «به نظر می‌رسد مصححان برای پنهان کردن ایراد کار خود مبنی بر دیدن تصحیح بونلی، عباس اقبال را نیز متهم به ندیدن متن کشم‌نامه و استفاده از متن تصحیح بونلی نموده‌اند. در حالی که عباس اقبال هیچ اشاره‌ای به ندیدن کتاب کشم‌نامه



کاملاً هم از نظر علمی صحیح و بجا باشد، آیا سزاوار شنیدن توهین و تحقیری این چنین هستند به ویژه که این افراد از جامعه دانشگاهی باشند و تربیت تعداد بسیاری از دانشجویان این مرز و بوم را در بهترین دانشگاه‌های سطح کشور عهده دارند؟! و آیا باز آقای تقی‌نیا! حضرت‌عالی که خود را در مرتبه‌ای از علم و دانش می‌دانید که قلم بر دست گرفته و به نقد آثار افراد می‌پردازید، در شأن یک فرد علمی سخن می‌گویید و می‌نویسید؟ پس شیوه پیشینیان و پیشکسوتان جامعه علمی ما به باد فراموشی سپرده شده که اهل قلم این‌گونه مورد خطاب قرار می‌گیرند؟! در باب ایراد آخری که منتقد محترم درباره محمدشاه هرمزی و فیروزشاه گرفته‌اند، باید یادآوری کرد که این دو اسم هر دو یک نفر هستند که به دو اسم یا دو لقب نامیده شده‌اند.

اما جمله آخر منتقد گرامی «تازه شنیده‌ام به بهانه چاپ این کتاب همایش مفصلی هم گرفته‌اند و مقالاتی از این دست هم خوانده‌اند.» جناب آقای تقی‌نیا، چنانکه از فحوای کلام حضرت‌عالی پیدا است خود در این همایش حضور نداشته‌اید و یا برای رد گم کردن چنین مطلبی را نوشته‌اید. اگر حضور نداشته‌اید که باید گفت ضرب‌المثلی است معروف: «شنیدن کی بود مانند دیدن!» شایسته بود کمی صبرپیشه می‌کردید تا مجموعه مقالات این همایش انتشار یابد و جناب‌عالی با دقت نظر و دید موشکافانه‌ای که دارید آن را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دادید و بعد به قضاوت می‌پرداختید، که کاری بس سنجیده، علمی و شایسته بود و بدین ترتیب از داوری شتابزده دوری می‌کردید.

سخن آخر آنکه، سرانجام به پایان آمد این نوشته و هنر «دست پخت دو آشپز» به گفته منتقد فاضل آقای تقی‌نیا نمایان شد. حال قضاوت را به عهده خوانندگان محترم می‌گذاریم. باشد مسئولین محترم نشریه وزین گزارش میراث نیز در بخش نقد متون، اولویت را به نقدهای علمی اختصاص دهند.

نادره جلالی

ندارد.» از این رو عین مطالب عباس اقبال که در مجله یادگار صص ۴۰-۴۱ درج شده آورده می‌شود تا خوانندگان دریابند مصححان چه گفته‌اند و آیا اقبال را متهم کرده‌اند؟

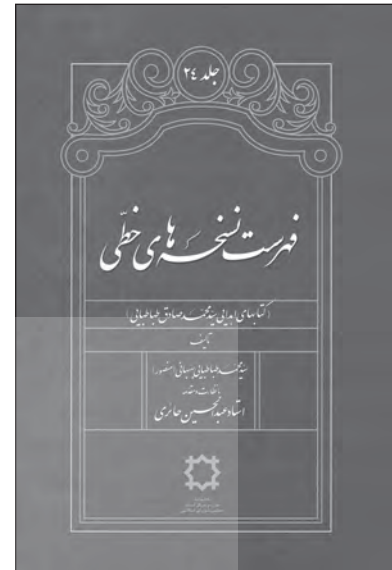
عباس اقبال می‌نویسد: «از جنگنامه کشم تا آنجا که اطلاع داریم فقط یک نسخه در کتابخانه واتیکان رم باقی است...»

او همچنین در شماره ۴ پانویس صفحه ۴۱ می‌نویسد: «ناشر ایتالیایی منظومه در حاشیه می‌نویسد که فرمانده و امیرالبحر پرتغالی در این ایام چنانکه ما هم سابقاً اشاره کردیم رویه فریره دو آندرا بود...» حال چه اشکالی اینجا وجود دارد که مصححان عبارت خود اقبال را آورده‌اند.



۸. در باب اینکه مصححان در داستان محاصره هرمز می‌نویسند: «فاریا سوسا تاریخ این رویداد را ۱۷ مارس ۱۶۲۲ ثبت کرده است» و عبارت «۱۷ مارس ۱۶۲۲» را تکرار کرده‌اند، این یک اشتباه تایپی بوده که به جای «،» خط فاصله «-» تایپ شده است. به کار بردن عبارت «درخت خربزه...» برازنده یک منتقد اهل علم و دانش و فضل نیست و اگر بر فرض مثال مصححی یا مصححانی دچار اشتباهی شده باشند که

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۴، محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)، با نظارت و مقدمه عبدالحسین حائری، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۱ش.



ظاهراً همه فهرست‌نویسان موجود ایرانی، از کهن‌سال تا نوپا، پذیرفته‌اند که فهرست‌نویسی نسخه‌های خطی شامل دو بخش کتابشناسی و نسخه‌شناسی است. پیش‌کسوتان و استادان ما به بخش کتابشناختی توجه بیشتر داشتند و به مسائل نسخه‌شناسی، به‌ویژه مسائل شیمیایی و فیزیکی نسخه‌ها، بی‌توجه بوده‌اند. البته در میان این استادان، کسانی نیز بوده‌اند که به نسخه‌شناسی بیشتر توجه کرده‌اند که در اقلیت قرار داشتند. توجه به نسخه‌شناسی در فهرست‌هایی که جدیداً منتشر شده بیشتر به چشم می‌خورد و سهم بیشتری در معرفی نسخه‌ها یافته است. به‌تازگی فهرستی یافتیم که بر خلاف تصورات من روی به‌گذشته دارد و مباحث نسخه‌شناسی را جدی نگرفته است. جلد ۲۴ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی پس از سالها تأخیر سرانجام انتشار یافت و مجموعه‌های هدایی سید محمدصادق طباطبایی به علاقه‌مندان معرفی شد. فهرست‌نویس اساس کار خود را روش فهرست‌نگاری استاد حائری می‌داند و به نقل از او می‌آورد: «اساس فهرست، شناختن عنوان صحیح کتاب و دستیابی به نام مؤلف است و اساساً فهرست، وظیفه‌ای جز کشف این دو عنوان ندارد و تمام مشقات در جهت کشف همین

دو مطلب است و باقی مسائل ذیل این دو عنوان قرار می‌گیرد...» (ص ۱۸).

همو در مقدمه فهرست‌نویس از پیش‌کسوتی گلایه می‌کند که گفته است: «این همه به کتاب‌شناسی نسخ پردازید و وقت خود را برای شناخت آنها تباه نکنید، کمی به خصایص فیزیکی نسخه‌ها از قبیل نوع کاغذ، جلد، صحافی، تزئینات، مهرهایی که بر پشت اوراق نسخ کوفته‌اند و گواهی تملک‌ها پردازید.» و سپس به قضاوت می‌نشیند که «این بود فرمایش یک پیش‌کسوت! واقعاً این سخن از یک متخصص (خبیر) بعید است که با وجود این همه مجهولات در زمینه نسخ بگوید: کتابها همه‌شان شناخته شده و فصل‌الخطاب در منابع آمده است و دیگر احتیاجی به تحقیق بیشتر نیست و باید به سرخ و سفیدی رنگ جلدها و انواع کاغذها پردازیم» (ص ۱۷).

من که آن استاد پیش‌کسوت را (که فهرست‌نویس علامت تعجب در برابرش آورده) می‌شناسم و به روش علمی او آگاهی دارم، ندانستم وقتی بررسی جلد و کاغذ و صحافی و مهر و یادداشت و... چیزی جز سرخی و سفیدی نیست، پس «این همه مجهولات» که فهرست‌نویس پیش رو دارد کجاست؟ آیا همان‌گونه که از استاد حائری نقل کرده‌اند، مقصود همان نام کتاب و نام نویسنده است.

برای بی‌اعتقادی فهرست‌نویس به نسخه‌شناسی (یا به عبارت او سرخ و سفیدی جلد و کاغذ) نیازی به قسم و آیه نیست. نگاهی به خود فهرست نشان می‌دهد که نویسنده چقدر در این راه مشقت کشیده و چه مجهولاتی را کشف کرده است. ابتدا آگاهی‌های نسخه‌شناسی او را بشناسیم و سپس آگاهی‌های کتابشناسی وی را.

آگاهی‌های نسخه‌شناسی

فهرست‌نویس ما درباره قطع کتاب چهار روش در پیش گرفته است:

۱. قطع (۴۷ نسخه = ۷ درصد)
 ۲. اندازه (۲۰۹ نسخه = ۲۹ درصد)
 ۳. قطع و اندازه (۲۷۴ نسخه = ۳۸ درصد)
 ۴. حذف اندازه (۱۸۶ نسخه = ۲۶ درصد)
- حال بیاییم مثلاً قطع رحلی و اندازه آنها را در این فهرست به عنوان نمونه بنگریم:



د. بعضی آغاز دارند و انجام ندارند (ش ۱۴۱، ۵۶۴، ۴۲۸، ۴۵۶).	۳۱/۵×۲۱	شماره ۸
هـ. بعضی هم آغاز و انجام دارند و هم آغاز موجود انجام موجود (ش ۴۰۴).	۳۱/۵×۲۱/۵	شماره ۹
و. بعضی بدون آغاز و انجام هستند (ش ۱۱۸، ۳۹۲، ۴۶۶).	۳۰/۵×۲۰	شماره ۱۰
ز. بعضی هم انجام دارند و هم انجام (ش ۶۶) که به ظاهر غلط چاپی است.	۳۰/۵×۲۰/۵	شماره ۱۱
در ذکر آغاز و انجام هم سلیقه‌های مختلف در پیش گرفته شده است:	۳۱/۵×۲۲	شماره ۱۲
- آغاز: آغاز نسخه (ش ۵۱۰)، آغاز (نسخه) (ش ۲۸۴)، آغاز دیباچه (ش ۸۸).	۳۰×۱۸/۵	شماره ۱۵
- انجام: انجام نسخه (ش ۵۳۵، ۵۳۷)، پایان (ش ۵۷۰)، پایان موجود (ش ۵۸۰).	۳۴/۵×۲۰	شماره ۲۳
ظاهراً فهرست‌نویس حتی کاربرگه‌ای که واژه آغاز و انجام بر آن چاپ شده باشد در اختیار نداشته است و احتمالاً بدان اعتقادی ندارد.	۲۸×۱۸/۵	شماره ۳۱
با آنکه عبارت «انجام موجود» نشان از افتادگی پایانی کتاب دارد، اما نسخه‌ای می‌یابیم که هم «انجام» دارد و هم در توضیحات آمده: «نسخه مورد سخن از پایان ناتمام است» (ش ۵۹۶). و یا نسخه‌ای می‌یابیم که هم پایان نونویس دارد و هم عبارت «انجام موجود» درباره آن به کار رفته است (ش ۲۶۷). معلوم است که به عبارت «انجام» و «انجام موجود» اعتماد نمی‌توان کرد. گاه فهرست‌نویس هم عبارت «انجام موجود» را آورده و هم تأکید کرده که «پایان نسخه ناتمام است» (ش ۲۶۶). ظاهراً گمان برده که خواننده بدون تأکید او، درک و فهم کافی را نخواهد یافت.	۳۰×۱۸	شماره ۴۸
یکسانی لفظ در دیگر بخشها نیز به چشم نمی‌خورد:	۲۷/۵×۱۷	شماره ۱۲۷
- آغاز مسئله، آغاز پاسخ، آغاز جواب (ش ۶۵).	۲۷/۵×۱۱	شماره ۱۴۰
- آغاز پاسخ، آغاز سؤال (ش ۳۶۸).	۲۶×۱۶/۵	شماره ۱۴۲
- سؤال، جواب (ش ۳۶۸).		

طبیعی است که وقتی فقط قطع رحلی می‌تواند این طیف از اندازه طول و عرض را داشته باشد و گاه می‌شود که قطع وزیری (شماره ۱۴۹، ۳۴×۲۴) از بعضی از اندازه‌های قطع رحلی بزرگتر است، می‌توان به بی‌اعتقادی فهرست‌نویس به نسخه‌شناسی اطمینان کرد. حال بیابید قطع‌های دیگر را ملاحظه کنید. معرفی کاغذ و خط و نقش و مرکب و... یا به قول فهرست‌نویس، سرخاب و سفیداب نسخه، داستانی جدا دارد که در این دفتر ننگند.

حال که بی‌اعتقادی فهرست‌نویس به نسخه‌شناسی یا به قول او «سرخاب و سفیداب نسخه» را دیدیم، بیابیم به آگاهی‌های کتاب‌شناسی او نگاهی بیندازیم و ببینیم آیا این فهرست‌نویس گرفتار آغاز و انجام، در فهرست خود آغاز و انجام بجایی داشته است یا نه.

۱. آغاز و انجام

- در نظر فهرست‌نگار ما کتابها آغاز و انجام دارند، اما اگر از اول یا آخر افتادگی داشته باشند «آغاز موجود» و یا «انجام موجود» معرفی شده است. اما جالب است که:
- الف. بعضی کتابها هم آغاز دارند هم آغاز موجود (ش ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۹۲، ۶۰۸).
- ب. بعضی کتابها هم انجام دارند هم انجام موجود (ش ۲۲۲، ۳۹۷).
- ج. بعضی کتابها آغاز موجود دارند و انجام ندارند (ش ۵۰۱، ۱۴۱).



هم توقف نکرده است. حال ببینیم می‌توان در مرجع‌شناسی او نکته‌ای یافت.

از جمله نکات جالب فهرست حاضر، ذکر منابع تحقیق در آن است.

۱. در بیشتر موارد اشاره‌ای به نسخه‌های موجود از کتاب مورد فهرست‌نویسی در جهان نشده که به نظر نگارنده بسیار لازم است. از دیگر موارد لازم تعداد چاپهایی است که از کتاب شده که آن نیز کمتر به چشم می‌خورد. این دو نکته در بیشتر فهرست‌ها مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است. اما آنجا که به این دو مورد اشاره شده نیز نکات جالبی به چشم می‌خورد.

مثلاً فهرست‌نویس برای ذکر نسخه‌های دیگر خطی اشاره دارد که «نگارنده نسخه‌ای از آن را در کتابخانه مرحوم اشجعی در قم رؤیت کرده است» (ش ۴). یا به چاپهای جدید کتاب اشاره کرده است و به ذریعه و فهرست مشار ارجاع داده است. مثلاً جامع المقاصد کرکی در ۱۴۱۵ در قم چاپ شده؛ به نقل از الذریعه ۵: ۷۲؟! و نمونه آن کم نیست.

۲. بعضی شهرهای محل چاپ کتاب نیز مورد توجه است همچون نول‌کشور (ص ۱۴۴) که نام چاپخانه است. آستانه (ص ۱۱۷) که صفت و لقب شهر استانبول است. محمد جعفرزاده

